

هاولوك

قهرمان بزرگ دانمارك

(Havelok The Dane)

نویسنده :

ام. آی. ابوت

(M. I. Ebbott)

مترجم :

اسماعیل پورکاظم

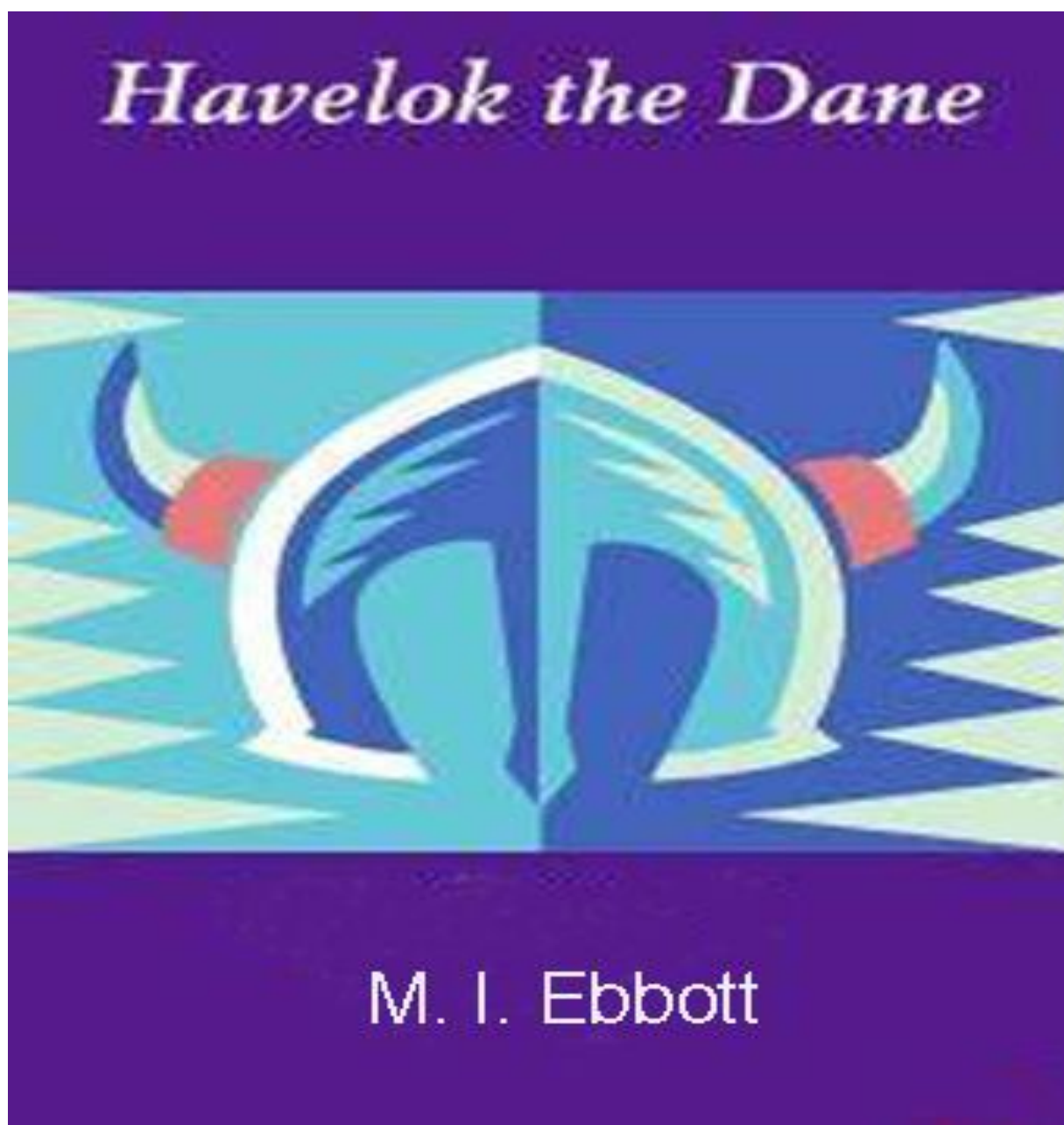
۱۳۹۸

«فهرست مطالب»

ردیف	عناوین داستان ها	صفحه
۱	"هاولوک قهرمان بزرگ دانهارک" اثر "ام. آی. ابوت"	۳
۲		
۳		
۴		
۵		
۶		
۷		
۸		
۹		
۱۰		۸۰

داستان : هاولوک قهرمان دانمارک (Havelok The Dane)

نویسنده : ام. آی. ابوت (M. I. Ebbott)



مقدمه داستان:

اشغال انگلستان توسط داهمارک نشانه های بسیار بارزی را در آن کشور از طرق مختلف برجا گذاشته است که از آن جمله می توان به : اسامی اماکن، ویژگی های نژادی، زبان، ادبیات و گاهاً در ایده پردازی ها اشاره نمود.

افسانه "هاولوک داهمارکی" به تأثیر گذاری گسترده و مردم پسندی آن حکایت می کند که از نتایج و نشانه های برتری و حاکمیت داهمارکی ها بر انگلستان می باشند.

اساساً تصور می شود که مبدأ اصلی این داستان که شامل دو نسخه و تفسیر از داستان های عامی پسند است، از موضوع رفتار نگهبانان سنگدل و بیرحم و همچنین مزاحمت و آزار وارثان حقیقی حکومت در "ولز" نشأت گرفته باشد اما به هر حال این موضوع نیز مسلم است که در ادامه به سبب فراز و نشیب پادشاهی "سلت" های ایرلندی و یا "توتن" های آلمانی، انگلیسی ها و داهمارکی ها آنچنان در میان مردم رواج یافته که به صورت عمومی و عادی در آمده است.

در هر دو شاخه این داستان، پادشاه پس از آنکه در گذشت، هیچگونه وارث واجد شرایطی برجا نگذاشت، تا بلندپروازی های اشرافِ فتنه جو را که در آن روزها به وفور در بریتانیا، "ولز" و داهمارک وجود داشتند، کنترل نماید. بعلاوه در آن دوران، به قتل رساندن وارث و عصب کردن پادشاهی توسط نائب السلطنه ظالم امری غیر معمول نبود.

شکل گیری اولین افسانه به نظر می آید که از داستان "آنلاف" یا "اولاف" مشهور در نوشته "سیتريکسون" که در "ولش" به نام "آبلوئیک" یا "هابلوک" خوانده می شود، آغاز گردیده باشد. زندگی پُر ماجرای او در ادامه با اخراج از میراث شاه نشین "نورث امبریا" در شمال انگلیس پیوند یافت و او ضمن ماجرای اتفاقی با دختر پادشاه "کنستانتین سوم" حاکم آن زمان اسکاتلند ازدواج کرد و یک خویشاوندی با پادشاهی منطقه "آتلستان" در انگلیس غربی پیدا کرد.

در داستان "آنلاف کوران" با یک قهرمان تاریخی مواجه می باشید که داستان های عاشقانه یا "رومانتیک" بسیاری را خلق می کند که روالی پدران دارند زیرا ماجراهای زندگی او از شخصیت قوی وی حکایت می نمایند.

این داستان ها در نهایت به اشکال انگلیسی و دانمارکی متبلور می گردند و جملگی محبوبیت و عشق به دلاوری فیزیکی را به طریقی عنوان می کنند که "هاولوک" را قوی ترین مرد پادشاهی عنوان می نمایند.

در این میان برخی بیرحمی ها نیز برای انتقام گیری و خونخواهی مطرح می شوند که بیشترین محبوبیت را در فرهنگ دانمارکی به همراه دارند. در اینجا خشم و غضب "نورمن ها" (مردمان نورماندی) که در داستان عنوان می گردد، بیشترین محبوبیت را پیدا می کند و نشان می دهد که پسرک پادوی مطبخ (آشپزخانه) از جهات بسیاری بر نجبا و اصیل زادگان برتری دارد و وارثه پادشاهی برای تحقیر و تمسخر آنان با وی ازدواج می کند همچنانکه پس از آن نیز بسیاری از وارثه های قوم "ساکسون" پس از استیلا با افراد دون پایه ولی لایق ازدواج می نمودند.

در اینجا شکی نیست که "هاولوک" در قرون وسطی به عنوان قهرمانی با بازوهای سترگ وجود داشته و بسان یک مبارز محبوب مردم در برابر قوانین نژادپرستی ایستادگی می کرده است.

تولّد شاهانه و با جاه و جلال وی به عنوان یک امتیاز و حقیقت تاریخی و حتمی برقرار بوده است ولیکن مردم عادی توجهی به آن نداشته اند.

داستان همچنین به بیان حقایقی چون فروتنی و سختکوشی وی می پردازد که بدین ترتیب او را سرآمد همگی قهرمانان شهر "گرمزبی" معرفی می نماید.

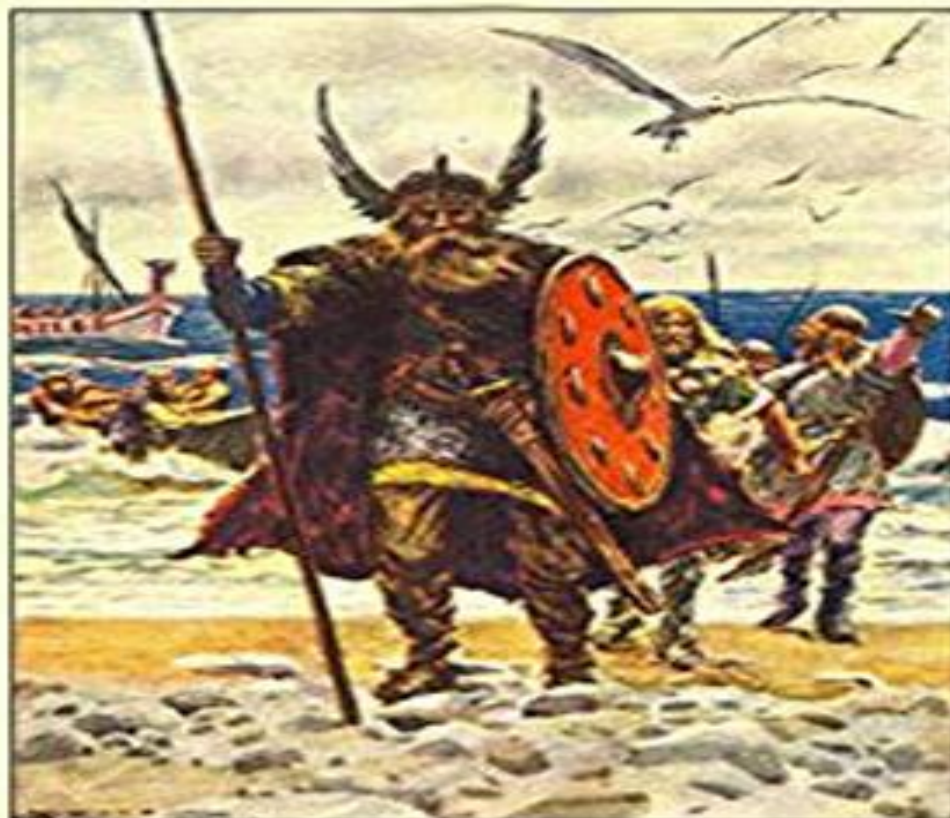
در داستان "گرم" ویژگی هائی یافت می شود که او را به عنوان یک قهرمان حقیقی فقر و بی چیزی معرفی می کند که ویژگی هائی چون صمیمیت و هواخواهی قبیله ای یک رعیت را نسبت به سرورش بروز می دهد. در این ماجرا صمیمیتی همانند پدر و پسر وجود دارد که همچنان به نسل های بعد ادامه می یابد و به یک نوع ارادت خالصانه از پدری که خطرات را در زندگی می پذیرد و همه چیز را برای وارث پادشاهی می خواهد، تبدیل می شود.

خوانندگان و شنوندگان چنین داستان هائی باید توجه داشته باشند که خصوصیات غیر حقیقی که در مورد زندگی "ساکسون" های انگلیسی در قرن دهم میلادی بیان می گردید، ناشی از فرهنگ سلحشوری مردمان "نورماندی" بوده است.

توضیح:

"نورمان" نام اقوام ساکن نواحی "اسکاندیناوی" در شمال اروپا شامل کشورهای دانمارک، نروژ، سوئد و فنلاند می باشد که در قرن دهم میلادی به ناحیه "نورماندی" در فرانسه کوچ نمودند. اعقاب "نورمان" ها پیش از آن در سال ۶۰۱ میلادی سراسر انگلستان را به تصرف خویش در آورده بودند.

Havelok the Dane: A Legend of Old Grimsby and Lincoln



"هاولوک" و "گوارد":

در قرون بسیار پیش از این پادشاهی خوشنام به نام "بیرکابین" در کشور داغمارک فرمانروائی می کرد که در قدرت و ثروت همتا نداشت. پادشاه "بیرکابین" جنگاوری بزرگ، نیرومند و بیباک بود. قوانین حکومتی پادشاه "بیرکابین" بی چون و چرا در سراسر قلمرو فرمانروائی وی اجرا می گردید.

پادشاه "بیرکابین" دارای سه فرزند بود که در میان آنها دو دختر بسیار زیبا به نام های "سوانا" و "الفیدا" و یک پسر جوان و خوش اندام به نام "هاولوک" قرار داشتند. هر سه فرزند پادشاه "بیرکابین" طبق قوانین می توانستند پس از مرگ وی از میراث سلطنت بهره گیرند و بجای پدر به فرمانروائی پردازند. بزودی روزی فرا می رسید که هیچکس را گریزی از آن نمی باشد و آن زمانی خواهد بود که پادشاه "بیرکابین" فوت می کرد و غم و اندوه بر تمامی فرزندان مستولی می گشت زیرا به ناگاه خودشان را بدون پدر و بی محافظت کننده احساس خواهند کرد. پادشاه که مرگ خویش را نزدیک می دید، پس از تفکر و تأمل بسیار و دعا و نیایش به درگاه پروردگار دانا و حکیم از وی درخواست نمود که به او در بهترین انتخاب برای جانشینی کمک نماید.

پادشاه سرانجام شخصی به نام "چارل گودارد" را که یک دوست و مشاور مورد اعتماد بود، به نزد خویش فراخواند و او را متعهد نمود که از قلمرو پادشاهی و سه فرزند وی تا زمانی که "هاولوک" به سن قانونی برسد و بتواند قدرت حکومت بر کشور را شخصاً بدست گیرد، مراقبت نماید.



پادشاه "بیرکابین" اگر چه هیچگونه بی اعتمادی نسبت به دوست قدیمی خویش احساس نمی کرد ولیکن می اندیشید که چنین تعهد بسیار بزرگی برای هر فردی با وجود بیعت کردن و قسم به شرافتش نیز می تواند به غایت اغوا کننده و وسوسه انگیز باشد لذا بر این فکر افتاد که طی مراسمی از "گودارد" تعهد بگیرد.

پادشاه از "گودارد" خواست تا در حضور بزرگان کشور چنین تعهدی را بپذیرد:
"سوگند به محراب و کتاب مقدس

سوگند به ناقوس هائی که افراد را به ایمان فرا می خوانند.

سوگند به به فرامین و دعاهاى الهی

سوگند به صلیب مقدس و شهادی حفظ آن

که شما حقیقتاً از قوانین حکومتی متابعت خواهید کرد و پادشاهی مرا پاس خواهید داشت.

به فرزندانم با وفاداری و صداقت رفتار خواهید کرد.

کمک می کنید که پسرم کاملاً بالغ و کامل گردد و به جایگاه شوالیه منصوب شود.

حکومت را در زمان مقرر تسلیم پسرم خواهید نمود.

کمک خواهید کرد که او بتواند با قدرت و قانونمندی بر کشورش حکم براند."

"چارل گودارد" این سوگند نامه و پیمان رسمی را با صمیم قلب پذیرفت و قول شرف داد که با تمام توان از قلمرو پادشاهی "بیرکابین" و وارثان او به خوبی محافظت و مراقبت به عمل آورد.

پادشاه "بیرکابین" نیز با اعتمادی که به دوستش و قول های او داشت، با قلبی آرام و آکنده از آرامش خیال در گذشت زیرا فکر می کرد که از فرزندان او تا رسیدن به دوران بلوغ مراقبت خواهد شد.

زمانی که مراسم کفن و دفن "بیرکابین" با شکوه شاهانه به انجام رسید آنگاه "چارل گودارد" حکومت را در دست گرفت و به بهانه تأمین امنیت فرزندان پادشاه متوقی دستور داد، تا تمامی آنها را در یک قصر دور افتاده جمع آوری و اسکان دهند بطوریکه هیچ شخص دیگری بجز خودش اجازه دسترسی و ملاقات به آنها را نداشت.

فرزندان پادشاه پیشین آنچنان تحت مراقبت قرار داشتند که انگار در آنجا زندانی شده اند. "گودارد" که حکومت بر کشور دامارک را بدون هیچ مقاوتی از جانب مردم و درباریان به چنگ آورده بود، سریعاً به وضع قوانینی به نفع خویش پرداخت، تا وارث حقیقی و دائمی تاج و تخت سلطنت گردد.

"گودارد" دستور داد، تا غذا و لباس هائی که به فرزندان پادشاه پیشین تخصیص می یابند، آنچنان کم و ناچیز باشند، تا آنها به مرور در اثر مرارت های زندگی تلف شوند اما به دلیل آنکه فرزندان خُردسال پادشاه پیشین در اثر این بیرحمی ها که نوعی زجر و شکنجه برای کُشتن آنها محسوب می شدند، آنطور که "گودارد" انتظار داشت، سریعاً مُردند لذا تصمیم گرفت که شخصاً کارشان را یکسره نماید و همگی آنها را به قتل برساند. "گودارد" قصد داشت چنین عملی را آنچنان دور از انظار مردم و درباریان انجام بدهد که هیچکس جرأت دست داشتن وی را به خود ندهد و او را در اجرای چنان عمل شنیعی دخیل نداند.

"گودارد" که مردی سنگدل و قلبی بسیار قصی القلب بود، دور از چشمان تیزبین درباریان و مردم به قصر دور افتاده رفت.



بچه های پادشاه پیشین از مدت ها قبل به دستور "گودارد" در سیاهچال قصر نگهداری می شدند. آنها مدام از سرما و گرسنگی می گریستند و از ترس نگهبانان خشن دائماً به خودشان می لرزیدند.

وقتی که "گودارد" وارد سیاهچال قصر شد، "هاولوک" که پسر بچه ای شجاع بود، مؤدبانه به وی سلام گفت و در برابرش زانو زد. او آنگاه با دستانی که در جلو سینه جمع شده بودند، از "گودارد" درخواست بخشش و کرامت نمود.



"گودارد" مؤذیانہ پرسید:

چرا شما این چنین سخت به ناله و زاری می پردازید؟

"هاولوک" پاسخ داد:

سرورم همگی ما بسیار گرسنه هستیم.

به ما فقط مقدار بسیار ناچیزی آب و غذا می دهند.

ما هیچ خدمتکاری برای انجام کارهایمان نداریم.

نگهبانان حتی نیمی از غذای ضروری و مورد نیاز روزانه را به ما نمی دهند.

ما به سختی در اثر سرمای زندان می لرزیم.

تمامی لباس هایمان کهنه و پاره شده اند.

وای بر ما که ایکاش هرگز متولد نمی شدیم.

آیا در این سرزمین دیگر هیچ غله ای وجود ندارد، تا از آنها کمی نان برای ما پخته شود؟

ما از شدت گرسنگی در آستانه مرگ و نیستی قرار داریم.

سخنان تأثر بر انگیز و حزن آور "هاولوک" نوجوان هیچ تأثیری بر "گودارد" سنگدل

نگذاشتند. او تصمیم راسخ داشت که نقشه های شومش را به سرانجام برساند لذا جای

کمترین ترحم و دلسوزی باقی نمی ماند.

دو دختر کوچک را به دستور "گودارد" طوری طناب پیچ کرده بودند که دولا شده و چمברה

زده بودند. آنها خودشان را به سختی در آغوش همدیگر قرار داده بودند، تا مگر اندکی گرم

شوند.

"گودارد" به سمت دختر بچه ها رفت و با سنگدلی گلوی هر دو آنها را با خنجرش برید و بدن آنها را بر کف سنگی و سرد سیاهچال انداخت که اینک به یک استخر خون تبدیل شده بود.

"گودارد" آنگاه به سمت "هاولوک" رفت و خنجرش را به سمت قلب وی نشانه گرفت. بچه بی پناه که از عاقبت و سرنوشت دو خواهر کوچولوی بیچاره اش به شدت ترسیده بود، بار دیگر در برابر "گودارد" بیرحم به زانو در آمد و اینگونه از وی درخواست لطف و بخشش نمود:

"سرورم، لطفاً به من بدبخت و بیچاره رحم کنید.

من برای همیشه منت گذار خویش سازید.

لطفاً به جوانی من ترحم نمائید.

خواهش می کنم که نسبت به من گذشت داشته باشید.

اجازه بدهید، تا همچنان زنده بمانم.

من می توانم به شما خدمت نمایم.

من کشور دانهمارک را به شما می سپارم.

من قسم یاد می کنم که هرگز به حکومت شما تخاصم نورزم.

سرورم، به من رحم کنید و اندکی با من مهربان باشید.

من سوگند می خورم که فوراً این سرزمین را ترک گویم و هیچگاه برنگردم.

من قول می دهم که هیچگاه خودم را وارث پادشاه "بیرکابین" ندانم."

"چارل گودارد" از سخنان ترحّم برانگیز "هاولوک" متأثر شد و دلش اندکی به رحم آمد
آنچنانکه دیگر نمی توانست پسر بچه را شخصاً بکشد ولیکن بخوبی می دانست که زندگی
وی زمانی با امنیّت و آرامش خاطر توأم خواهد شد که "هاولوک" مرده باشد.
"گودارد" با خود اندیشید:

اگر اجازه بدهم که او زنده بماند و از اینجا برود آنگاه در آینده خواهد توانست، زندگی مرا
تباه سازد و هیچ آرامشی برایم باقی نگذارد و فرزندانم هیچگاه برای حکومت بر دانهارک
در امنیّت نخواهند بود.

اگر "هاولوک" به هر طریقی بگریزد، من دیگر هیچگاه نخواهم توانست، او را با دستان
خودم به قتل برسانم.

من می توانم با بستن یک جسم سنگین بر گردن و یا پاهای "هاولوک" و انداختن وی در
آب های دریا باعث مرگ وی شوم و در این صورت حتی بدنش نیز بر روی آب شناور
نخواهد شد و هیچ اثری از وی برجا نخواهد ماند.

"گودارد" با این افکار "هاولوک" را در همان وضعیّت زانو زده و ترسان رها کرد و گام زنان
از سیاهچال و برج بزرگ قصر خارج گردید و درب ورودی آن را پشت سر خویش قفل نمود.
"گودارد" فوراً کسی را به دنبال ماهیگیر ساده لوحی به نام "گریم" فرستاد که فکر می کرد،
می تواند وی را بترساند، تا کاری را که می خواهد، برایش انجام بدهد.

وقتی که "گریم" به قصر آمد، بلافاصله وی را به اتاق ملاقات یعنی جائی که "گودارد" با
نگاهی غضبناک و صدائی رُعب آور منتظرش بود، هدایت کردند.



"گودارد" با دیدن "گریم" ماهیگیر بر وی نهیب زد:

شما از بهترین خدمتگزاران من بشمار می روید و بنظر می آید که در هنر و فن ماهیگیری به مهارت زیادی دست یافته اید.

"گریم" که از حالت عبوس و لَحْن رُعب آور "گودارد" به شدت ترسیده بود و به خودش می لرزید، گفت:

سرورم، حق با شما است.

"گودارد" ادامه داد:

اگر از من بخوبی اطاعت نکنید، من هم می توانم دستور بدهم که شما را همین الآن به قتل برسانند.

"گریم" گفت:

بله سرورم اما من چه موقع از حکم شما تخطی کرده و شما را از خودم رنجانده ام.

"گودارد" گفت:

شما هنوز چنین عملی را مرتکب نشده اید اما من وظیفه ای را برایتان در نظر گرفته ام که اگر آن را بخوبی به انجام نرسانید آنگاه مجازاتی بسیار سنگین در انتظار شما خواهد بود.

ماهیگیر بیچاره پرسید:

سرورم، من چه کاری را باید برایتان به انجام برسانم؟

"گودارد" گفت:

اندکی درنگ کنید، تا به شما نشان بدهم.

"گودارد" آنگاه به داخل سیاهچال زیر برج بزرگ رفت و زمانی که از آنجا بازگشت، پسر
بچهٔ زیبائی را به همراه داشت که به تلخی می گریست.
"گودارد" گفت:

این پسر را مخفیانه به خانهٔ خودتان ببرید و او را تا فرا رسیدن شب در همانجا نگهدارید
سپس او را بکشید و در قایق خویش بگذارید و به داخل دریا ببرید و پس از آنکه وزنه ای
را به دور گردن وی متصل ساختید آنگاه او را به قعر آب های دریا بیندازید، بگونه ای که
دیگر هیچگاه دوباره او را نبینم.



"گریم" با تعجب و کنجکاوی نگاهی به پسرک گریان و هراسان انداخت و گفت:
سرورم، اگر من چنین کار گناه آلود و مُشمئز کننده ای را برایتان انجام بدهم آنگاه چه
چیزی به من جئزه خواهید داد؟

"گودارد" پاسخ داد:

گناه این کار بر عهده من است زیرا من به شما حکم انجام آن را داده ام اما به هر حال
پس از اتمام کار قصد دارم که شما را به مقام فردی آزاد، اصیل و ثروتمند ارتقاء بدهم و در
زمره دوستان و طرفدارانم محسوب بدارم ولیکن به واقع باید بتوانید دستورم را به خوبی
به انجام برسانید و موضوع آن را تا ابد در نزد خویش محرمانه نگهدارید و به کسی بروز
ندهید.

بدین ترتیب قوت قلبی در اثر تطمیع در مرد ماهیگیر بوجود آمد و او در صدد برآمد که
پسرک گریان و لرزان را به همراه خویش به خانه ببرد.
"گریم" ماهیگیر با وعده های دلخوش کننده ای که از "گودارد" شنیده بود، به جلو رفت و
پسرک را از وی تحویل گرفت و دلواپس و نگران اندکی به عقب برگشت.
او آنگاه ابتدا پسرک را بر روی زمین پرت کرد و لگد محکمی حواله اش نمود.
"گریم" سپس دست ها و پاهاى پسرک را با طناب آنچنان محکم بست که قدرت هر گونه
حرکت و جنبشی از وی صلب شده بود. پسرک حتی نمی توانست فریاد بکشد زیرا یک تگه
پارچه را در دهانش آنچنان فرو کرده بودند که تا سوراخ بینی وی را پوشانده بود و او به
سختی نفس می کشید.

"گریم" آنگاه پسرک بیچاره را در داخل یک ساک سیاه رنگ کهنه انداخت و او را از قصر بیرون برد و وانمود کرد که مقداری از غذاهای دورریز و مازاد قصر را برای خانواده اش به خانه می برد.

وقتی که "گریم" به خانه فقیرانه اش رسید، همسرش "لیو" منتظر وی بود. مرد ماهیگیر ساک کهنه را از روی شانه اش بر زمین پرتاب کرد و آن را به همسرش سپرد و گفت:

از این پسرک همچون جان خویش مراقبت نمائید.

من قصد دارم که او را نیمه شب با خودم به دریا ببرم و نابود سازم زیرا سرورم به من قول داده است که پس از آن مرا آزاد سازد و ثروت هنگفتی را نصیب من گرداند. زمانی که "لیو" چنین صحبت هائی را از شوهرش شنید، از جا برخاست و پسرک را به گوشه اتاق پرت کرد بطوریکه نزدیک بود، سر پسرک در اثر برخورد با لبه سنگی دیوار بشکند. "هاولوک" در همانجا با تنی کبود و دردناک دراز کشید، تا اینکه زن و شوهر برای استراحت به اتاق خواب رفتند و آنجا را در تاریکی باقی گذاردند. اینک فقط شعله قرمز رنگ کوچکی که از داخل اجاق بیرون می آمد، می توانست اندکی فضای کوچک اتاق نشیمن را روشن نماید.

"گریم" نیمه شب از خواب برخاست، تا دستور سرورش را به انجام برساند. "لیو" این زمان درحالیکه شمعی در دست داشت، همراه شوهرش به اتاق نشیمن آمد. او ناگهان از مشاهده نور اسرار آمیزی که از دهان پسرک خارج می شد و اطراف وی را روشن ساخته بود، به شدت در هراس افتاد.

"لیو" فوراً شوهرش را مخاطب قرار داد و از او خواست تا به آن نور عجیب با دقت بنگرد. زن و شوهر که از دیدن نور عجیب کاملاً شگفت شده و هراسان گردیده بودند، سریعاً پسرک را از قید و بندهایی که بر دست ها، پاها و دهانش قرار داشتند، رها کردند و به دنبال نشانه ها و عامل ایجاد روشنائی سحرآمیز برآمدند. زن و شوهر ماهیگیر بزودی متوجه شدند که بر روی شانه سمت راست پسرک علامت خانواده سلطنتی که یک صلیب طلائی رنگ بود، نقش بسته است.



"گریم" ماهیگیر با دیدن علامت گفت:

"خدا عالم و توانا است.

این علامت نشاندهندهٔ وارث حقیقی حکومت بر این سرزمین می باشد.

این پسرک در زمان مناسبی برای حکمروائی آمده است و فرمانروائی بر انگلیس و دانمارک را بزودی در دست خواهد گرفت و بیرحمی و قساوت "گودارد" را پایان خواهد بخشید."

زن و شوهر آنگاه به شدت شروع به گریستن کردند و خودشان را بر پاهای "هاولوک" انداختند.

آنها گریه کنان می گفتند:

"سرورم، به ما رحم کنید.

ما رعایای شما هستیم و هرگز هیچ عملی بر ضد شما انجام نخواهیم داد.

ما به شما غذا خواهیم داد، تا زمانی که بتوانید حکومت کشور را در دست بگیرید.

ما شما را تا آن زمان از دسترس "گودارد" و حکومتش مخفی نگه می داریم ولیکن انتظار داریم زمانی که به حکمروائی رسیدید آنگاه آزادی را به ما بازگردانید، تا به هر کجا که بخواهیم، سفر نمائیم و آنگونه که مایلیم زندگی کنیم."

"هاولوک" از این ماجرا و سخنان غیر منتظرهٔ زن و شوهر ماهیگیر بسیار شگفت زده شد.

او اندکی سر، دست ها و پاهای خسته و کوفته اش را مالید سپس گفت:

من از گرسنگی، طناب پیچی بیرحمانه و دهان بند در شرایطی نزدیک به مرگ قرار داشتم ولیکن اینک از شما می خواهم که مقداری غذا برایم بیاورید.

"لیو" گفت:

سرورم، همین الآن هر آنچه بتوانم برایتان فراهم می سازم.
او سپس به تقللاً پرداخت و در اندک زمانی بهترین خوراکی هائی را که در خانه محقرشان داشتند، برای پسرک فراهم ساخت.
"هاولوک" که حداقل سه روز گذشته را هیچ چیزی نخورده بود، به تناول غذاها پرداخت
سپس در همانجا دراز کشید درحالیکه زن و شوهر ماهیگیر نیز در کنارش نشسته بودند و
با حیرت به وی می نگریستند.

"هاولوک" غافلگیر می کند:

به هر حال "گریم" ماهیگیر صبح روز بعد به نزد "چارل گودارد" رفت و گفت:
سرورم، من دستور شما را بطور تمام و کمال به اجرا گذاشتم و پسرک را همانگونه که
فرموده بودید، در حالیکه وزنه ای به گردنش آویزان ساخته بودم، به قعر آب های دریای
نیلگون فرستادم و او اینک یقیناً در عمق آب های دریا آرمیده است و بزودی غذای کوسه
ها خواهد شد.

من هم همیشه ممنون و دعاگوی شما باقی می مانم بنابراین همانگونه که وعده داده
بودید، لطفاً جایزه مرا از قبیل طلا و جواهرات بپردازید و مرا فردی آزاد و نجیب زاده اعلام
فرمائید.

"گودارد" نگاهی خشم آلود به "گریم" ماهیگیر انداخت و گفت:

"چه می گوئید؟"

آیا انتظار دارید که من شما را که فردی دهاتی، ماهیگیر و بی اصل و نسب هستم، فردی آزاد و اصیل زاده اعلام نمایم و احیاناً به رتبه های "کُنت" و یا "شوالیه" ارتقاء بدهم؟ بهتر است، همین الآن و فوراً به خانه بروید.

شما برای من یک دهاتی بی اصل و نسب بیش نیستید و برای همیشه یک رعیت باقی می مانید زیرا فاقد خون اشراف زادگی می باشید.

به عنوان جایزه نیز همین برایتان کفایت می نماید که تا الآن دستور اعدام شما را به جرم گستاخی و ایجاد فتنه نسبت به حکمران کشور صادر نکرده ام و اجازه می دهم که فعلاً زنده بمانید و با کار ماهیگیری به کشورتان یاری برسانید.

بنابراین بهتر است، هر چه سریع تر از اینجا بروید و گرنه مجبور می شوید که بیش از این در اینجا بمانید و به حرّافی و گزافه گوئی خویش ادامه بدهید، که پایانی ناخوشایند برایتان خواهد داشت."

"گریم" فوراً و بدون هیچ سر و صدائی از نزد "گودارد" گریخت زیرا می ترسید که مبادا او را به جرم قتل "هاولوک" اعدام نمایند.

اینک "گریم" درک می کرد که در چه مخمصه ای گیر افتاده است و نمی تواند انتظار هیچ ترحم و بخششی را از این مرد خائن و ستمگر داشته باشد لذا به خانه محقر خویش بازگشت و با همسرش به شور و مصلحت اندیشی پرداخت.

زن و شوهر ماهیگیر عاقبت تصمیم گرفتند که برای نجات جان خود و فرزندانشان از داممارک بگریزند.

"گریم" بر مبنای این تصمیم به فروختن تدریجی اموال و دارائی های اندک خویش از جمله قایق، تورهای ماهیگیری، گوساله ها، خانه محقر و سایر وسایل زندگی اقدام نمود و بهای حاصله را به سگه های طلا تبدیل کرد.

"گریم" ماهیگیر سپس کشتی کوچکی برای خویش خریداری نمود و دور از چشم جاسوسان و خبرچین های حکومتی به تهیه و انتقال آذوقه و سایر مایحتاج سفر به داخل کشتی کوچک پرداخت.



"گریم" سرانجام "هاولوک" را که در تمام آن مدت در اختفاء درون خانه اش نگهداشته بود، بطور پنهانی به همراه سه پسر و دو دخترش به عرشه کشتی کوچک انتقال داد. وقتی که تمامی افراد خانواده "گریم" بعلاوه "هاولوک" بر عرشه کشتی کوچک حاضر شدند آنگاه مرد ماهیگیر بادبان بر افراشت و با وزیدن اولین بادهای موافق از سرزمین دانهمارک عازم سواحل انگلستان شد.

"گلدبروگ" و "ایرل گودریچ":

این زمان انگلستان نیز که پادشاهی مهربان به نام "آتل وُلد" بر آن حکمرانی می کرد، دچار سرنوشت مشابهی شده بود. پادشاه "آتل وُلد" فقط یک فرزند داشت. تنها فرزند پادشاه مذکور را دخترکی زیبا و با نشاط به نام پرنسس "گلدبروگ" تشکیل می داد که هنوز در دوران کودکی بسر می برد. زمانی که پادشاه "آتل وُلد" در گذشت و مراسم کفن و دفن وی را با شکوه فراوان برگزار کردند آنگاه تمامی مردم به سوگواری مشغول شدند زیرا او گل سرسبد تمامی شوالیه های کشور بود و علاوه بر سلحشوری از جنبه های عدالت و مروّت نیز همتا نداشت. پادشاه "آتل وُلد" قبل از مرگش به شدّت غمگین و نگران دختر کوچکش بود که بزودی یتیم می گردید.

پادشاه ناله کنان با خود گفت:

"بعد از من چه بر سر تنها فرزند دخترم خواهد آمد؟

او اینک آنچنان کوچک است که حتی بخوبی قادر به راه رفتن و صحبت کردن نیست.

آه، اگر اندکی بزرگتر و لاقل قادر به سوارکاری بود آنگاه می توانست بر انگلستان

حکمروائی کند و خودش را از خجالت و شرمساری محافظت نماید.

من هیچ غم و اندوهی برای اعمال گذشته خویش نخواهم داشت زیرا وقتی که بمیرم و او را تنها در این جهان باقی بگذارم، با تکیه بر عطوفت و بخشش الهی با خوشحالی و مسرت در بهشت جاودان بسر خواهم برد.

پادشاه "آتل وُلد" در اقدامی ناگهانی مشاور اعظم خود را از شهر "منچستر" به پایتخت فرا خواند و از وی خواست، تا نظرش را در مورد محافظت از دختر کوچکش پرنسس "گلدبروگ" بیان نماید.

آن دو سرانجام بر این مورد توافق کردند که کُنت "ایرل گودریچ" حاکم منطقه "کورنوال" به عنوان نائب السلطنه پرنسس کوچک انتخاب شود و در مراسمی جدی همراه با تشریفات مذهبی سوگند یاد نماید که که شرایط ازدواج پرنسس را حداکثر تا دوازده سال بعد با بهترین، زیباترین و قوی ترین مرد انگلیس فراهم سازد. او همچنین مکلف باشد که کلیه فضیلت ها و آداب دربار سلطنت انگلیس را در طی این مدت به پرنسس بیاموزد. پس از آنکه پادشاه "آتل وُلد" در گذشت و او را با بزرگترین تشریفات و مراسم سوگواری دفن نمودند آنگاه کُنت "گودریچ" به عنوان نائب السلطنه به حکمرانی در قلمرو پادشاهی انگلیس پرداخت.

گُنت "گودریچ" حکمرانی سخت گیر ولیکن عادل و دادگر می نمود و تمامی مردم در دوران حکومت وی در صلح و آرامش می زیستند.

مردم گواينکه گُنت "گودریچ" را دوست نمی داشتند اما نظرشان در مورد وی با ترس و احترام توأم شده بود.

پرنسس "گلدبروگ" کم کم رشد می کرد و در تمامی زمینه ها پیشرفت می نمود. او بزودی از نظر زیبایی، نجابت، مهربانی و پاکدامنی در تمامی کشور مشهور گردید و این موضوع برای گُنت "گودریچ" که مدت مدیدی را به حکمرانی کشور پرداخته بود و اینک به نوعی خود را پادشاه کشور انگلیس می پنداشت، باعث برانگیختن حسادت می شد. گُنت "گودریچ" کم کم به این فکر افتاد که دست به چه اقداماتی بزند، تا بتواند مقام پادشاهی انگلیس را برای خویش حفظ نماید و سپس آن را به پسرش به ارث بگذارد. گُنت "گودریچ" با این افکار پرنسس "گلدبروگ" را از شهر "وینچستر" یعنی جایی که پرنسس در آنجا موقعیتی سلطنتی داشت، به شهر "دوور" جایی که پرنسس به حالت یک زندانی در یک قصر بزرگ در می آمد، انتقال داد و عملاً او را از تمامی دوستان و هوادارانش جدا کرد.

پرنسس "گلدبروگ" بدین ترتیب در شهر "دوور" با غذائی ناچیز و لباس های فقیرانه در قصری که فاصله زیادی با شهر داشت، روزگار می گذراند. او با قلبی غمگین اما امیدوار به انتظار ماند، تا قهرمانی پیدا شود و حق او را از گُنت "گودریچ" باز ستاند.





"هاولوک" در نقش پادوی آشپزخانه:

هنگامی که "گریم" بادبان کشتی کوچک خود را بر افراشت و از سرزمین دانه‌ارک فاصله گرفت، پس از مدتی توانست به سلامت در ساحل "هامپر" انگلستان که اینک "گرمزبی" خوانده می‌شود، لنگر بیندازد و در آنجا به ماهیگیری مشغول گردد.

"گریم" با موفقیت تمام به مدت دوازده سال به شغل ماهیگیری در بندر "هامپر" ادامه داد و از این طریق توانست مخارج زندگی خانواده اش را به سختی تأمین نماید.

"گریم" ماهی‌هائی را که صید می‌کرد، برای فروش به بنادر دور و نزدیک از جمله بندر "لینکلن" می‌برد زیرا در آنجا کالای ماهی به شدت کمیاب بود و وی می‌توانست محصول خود را با قیمت‌های بالاتری به فروش برساند.

"گریم" در تمامی این مدت حتی یکبار از "هاولوک" برای کمک به تأمین مخارج و مایحتاج خانواده اش کمک نخواست. او بی‌نهایت حرمت وارث پادشاهی کوشور را نگه می‌داشت و برای تأمین نیازهای وی نیز بی‌نهایت تلاش و کوشش به عمل می‌آورد و همواره برایش هر آنچه در توان داشت، فراهم می‌ساخت.

"هاولوک" سرانجام به فکر افتاد که چگونه زندگی خویش را شخصاً اداره نماید. او از اینکه برای تأمین احتیاجات زندگی به صورت تمام و کمال به "گریم" ماهیگیر وابسته باشد، احساس شرمندگی و خجالت می‌کرد.

"هاولوک" از اینکه می‌دید که پدر خوانده اش چگونه به صورت خستگی‌ناپذیر به کار می‌پردازد درحالی‌که خودش هیچ کمکی انجام نمی‌دهد، دائماً با خودش کلنجار می‌رفت.

"هاولوک" بیشتر و بیشتر به تفکر و تعمق پرداخت و برایش آشکار گردید که او گرچه پسر یک پادشاه بوده است ولیکن باید به کارهای مفید و سازنده ای بپردازد، تا بیش از این مُحْتَاج کسی نباشد.

"هاولوک" مدتی با خود اندیشید:

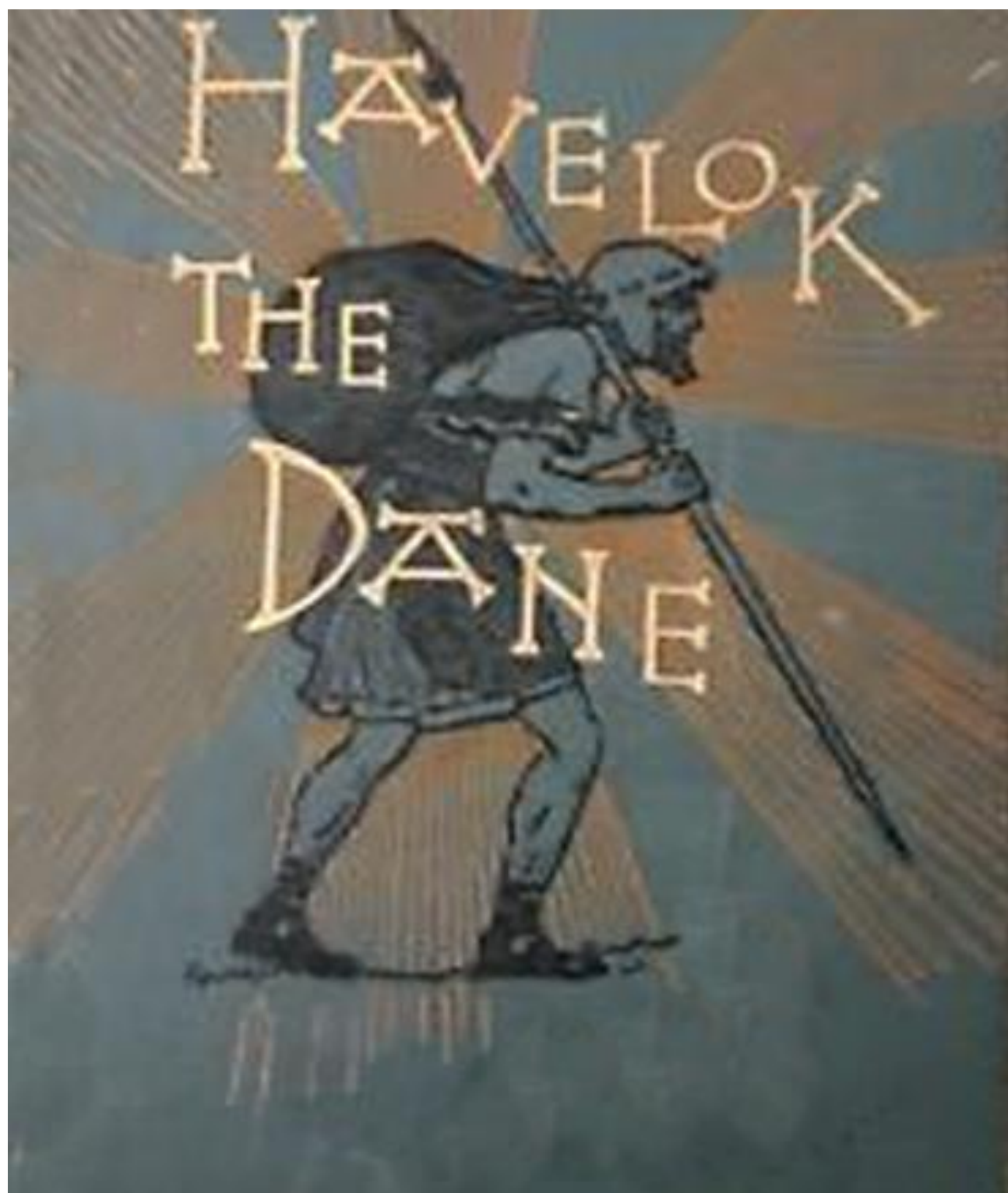
"براستی چه کار مفیدی از من ساخته است؟

چرا نباید از قدرت و توان بدنی خویش برای رسیدن به اهدافم استفاده نمایم؟ پذیرش کارهای درست هر چند هم که دشوار باشند، نباید برایم شرم آور قلمداد گردند. من باید غذا و سایر لوازم مورد نیازم را با کار کردن به دست آورم. من باید به تدریج مزد زحماتی را که پدر خوانده ام برایم متحمل شده است، به او باز گردانم زیرا تاکنون متقبل مرارت های بسیاری برای تأمین و نگهداری من بوده است. من می توانم سبدهای ماهی او را به بازار بندر ببرم و برایش بفروشم و این کار را از فردا شروع خواهم کرد."

روز بعد "هاولوک" با وجود مخالفت های "گریم"، سبد بزرگی به اندازه قدرت چهار مرد را به بازار بندر "گریمزبی" برد و توانست همگی آنها را در طی مدت زمان اندکی با موفقیت بفروشد و فوراً با پول هایی که کسب کرده بود، به خانه بازگردد.

"هاولوک" این کار را در روزهای بعد نیز ادامه داد، تا اینکه پس از مدتی یک دوره قحطی به وقوع پیوست و غذای مورد نیاز مردم از جمله ماهی بسیار نایاب گردید.

"گریم" ماهیگیر که درآمدش بسیار کاهش یافته بود، اینک بیش از فرزندانش نسبت به وضعیت "هاولوک" نگرانی داشت. بنابراین او مرد جوان را به نزد خویش فرا خواند و از وی خواهش کرد که بخت و اقبالش را به خاطر خود و خانواده در شهر "لینکلن" بیازماید. بدین ترتیب "هاولوک" می توانست غذای بهتری بخورد و در نتیجه غذای اندکی که "گریم" از طریق ماهیگیری به دست می آورد، فقط بین فرزندانش تقسیم می گردید. اولین مانعی که در این رابطه وجود داشت، اینکه "هاولوک" از لباس های مناسبی برای رفتن به شهر بزرگ برخوردار نبود لذا "گریم" ماهیگیر مجبور شد که قایق ماهیگیری خود را بفروشد، تا بتواند لباس ضخیمی با یک کمر بند برای "هاولوک" خریداری نماید. وقتی که همه چیز آماده شد آنگاه آنها از همدیگر خداحافظی کردند و "هاولوک" رهسپار شهر "لینکلن" گردید. "هاولوک" کلاه و کفشی نداشت و تنها لباس وی همان لباس ضخیمی بود که آن را با پارچه کلفت مخصوص بادبان کشتی ها دوخته بودند.



"هاولوک" هیچ دوست و آشنائی نیز در شهر "لینکلن" نداشت.

"هاولوک" پولی در بساط نداشت لذا تا دو روز نتوانست هیچ غذائی بدست بیاورد و اجباراً گرسنگی را تحمل می کرد.

او پس از این مدت بسیار ناامید شده و از شدت گرسنگی نزدیک به غش کردن بود.

"هاولوک" در همین حال و هوا بود که ناگهان صدائی امیدبخش شنید:

"باربرها، باربرها، چند نفرتان به اینجا بیائید."

"هاولوک" از اینکه شانس کار کردن بدست آورده بود، جان تازه ای گرفت لذا همراه با تعداد دیگری از باربرهای بیکار که در آنجا حضور داشتند، به سمت صاحب صدا یورش بردند.

"هاولوک" توانست با تکیه بر قدرت بی نظیرش سایر باربرها را به کنار بزند و خود را به جلو آنها برساند، تا برای حمل آذوقه هایی که توسط "برترام" سرآشپز گنت خریداری شده بود، انتخاب گردد.

او در زمان بازگشت از قصر نخستین وعده غذائی را دریافت نمود و توانست گرسنگی خویش را پس از سه روز مُرتَفَع سازد.

"هاولوک" روز بعد نیز توانست با کنار زدن سایر باربرها و حتی پرت کردن برخی از آنها به بیرون از صف متقاضیان مجدداً به کار گرفته شود. او مجبور بود که سبدهای بزرگ ماهی را حمل نماید و در حقیقت سبدهائی را که به اندازه یک گاری گنجایش داشتند، از کنار ساحل تا قصر ببرد.

سرآشپز "برترام" با دیدن قدرت "هاولوک" بسیار حیرت کرد لذا غذای فراوان و دلپذیری به او داد و به وی پیشنهاد کرد که اگر مایل باشد، پس از آن در ازای غذای مجانی و مقداری مزد به وی خدمت نماید.



"هاولوک" پیشنهاد سرآشپز را فوراً پذیرفت و در همانجا به عنوان شاگرد آشپزخانه مشغول به کار شد. او بدین ترتیب در پائین ترین رتبه اجتماعی قرار گرفته بود و وظیفه اش حمل چوب، آب، خاک ها و علف های مازاد چمن، قطع کننده های درختان، بلند کردن اجسام سنگین و بردن و آوردن وسایل لازم بود.

"هاولوک" تدریجاً خود را کارگری با قدرت زیاد، سخت کوش، خوش اخلاق و نجیب به سایرین شناساند.

بچه های کوچک قصر نیز همگی مرد جوان درشت هیکل و خوش سیما با موهائی بلند و زیبا را که رفتاری مؤدبانه، نجیب و آرام داشت، بسیار دوست می داشتند و او نیز در اوقات فراغت با چهره ای گشاده با آنها به بازی و تفریح می پرداخت.

وقتی که "هاولوک" لباس ضخیم و زمخت خویش را پس از چند روز برای شستن از تن در آورد آنگاه سرآشپز لباس مناسبی را بواسطه ترحم و دلسوزی به وی بخشید و بدین ترتیب "هاولوک" شاگرد آشپز به جوانی زیبا و برازنده با قدی بلند و پنجه های قوی تبدیل شد. بزودی شهرت "هاولوک" در میان مردم منطقه "لینکلن" به عنوان قوی ترین باربر شهر و حتی منطقه پیچید.

"هاولوک" و "گلدبروک":

در شهر بزرگ و زیبای "لینکلن" معمولاً انواع ورزش ها رایج بود لذا "هاولوک" دوست داشت که در بعضی از آنها شرکت نماید بنابراین موضوع را به اطلاع سرآشپز "برترام" رساند. سرآشپز "برترام" که از داشتن شاگردی آنچنان قوی و نیرومند به خودش می بالید، از این موضوع به وجد آمد لذا به تشویق "هاولوک" جوان پرداخت. او از شاگرد جوانش خواست، تا در همه بازی ها و مسابقات شرکت جوید و به رقابت جدی با سایر شرکت کنندگان بپردازد.

در این زمان به دلیل اینکه گنت "ایرل گودریچ" تمامی اعضای مجلس حکومتی را در آن سال برای مشورت به شهر "لینکلن" دعوت کرده بود لذا فرصتی بزرگ برای رقابت قهرمانان و تجمع تماشاگران در آنجا فراهم آمده بود. بدین ترتیب از یکسو مردم می توانستند با دیدن مسابقات ورزشی شادمان و سرگرم شوند و از طرفی نائب السلطنه "گودریچ" قادر بود که شخصاً مسابقات را تماشا نماید و قهرمانان برگزیده را مورد تشویق و تفقد قرار بدهد.

اولین مسابقه شامل بلند کردن سنگ بود لذا می بایست سنگ های وزینی انتخاب می شدند بطوریکه هیچکس بجز افراد قوی و تنومند قادر به بلند کردن آنها تا حدود زانو و یا در بهترین حالت تا حدود سینه خویش نباشند.

این ورزش برای "هاولوک" بسیار جدید و ناآشنا بود بطوریکه او تا آن زمان هیچ چیزی درباره آن ندیده و نشنیده بود اما وقتی که سرآشپز از او خواست تا قدرت خویش را در آن مورد بیازماید آنگاه "هاولوک" به میدان رفت و به آسانی سنگ سنگین را بلند کرد و تا فاصله شش متری پرتاب نمود.

به نمایش گذاشتن چنین توان و نیروی عظیمی باعث شد که شهرت "هاولوک" جوان بیش از پیش و نه فقط در میان خدمتکاران هم تراز وی بلکه در میان اشخاص والامقام و بلند مرتبه ای نظیر "گنت ها" و "بارون ها" گسترش یابد و سنگ بسیار سنگینی را که وی آن را بلند کرده و پرتاب نموده بود، به عنوان نشان اختصاصی شهر "لینکلن" برای مسابقات آتی شناخته شود.

موضوع قدرت شگفت انگیز "هاولوک" جوان کم کم به گوش گنت "گودریچ" رسید و او دریافت که جوانی قد بلند، خوش سیما و چهار شانه با قدرتی مثال زدنی در شهر "لینکلن" زندگی می کند که فعلاً به عنوان شاگرد آشپزخانه در قصر حکومتی به کار مشغول می باشد.

اخباری از اینگونه که مرتباً برای گنت "گودریچ" می رسیدند، سبب شدند، تا جرقه ای الهام بخش در ذهن وی بیدار گردد. او سرانجام به این فکر افتاد که "هاولوک" رشیدترین، قوی ترین و با ارزش ترین مرد در تمام انگلیس است لذا می تواند بر طبق وصیت پادشاه "بیرکابین" همسر مناسبی برای دخترش پرنسس "گلدبروگ" باشد.

گنت "گودریچ" با خود می گفت:

"من بدین ترتیب می توانم به قول خویش وفا نمایم و انگلیس نیز پس از این به صورت قانونی از آن من خواهد شد زیرا خون نجیب زادگی پرنسس "گلدبروگ" در اثر ازدواج با یک رعیت از ارزش و اعتبار وارث سلطنتی ساقط می گردد و او دیگر نخواهد توانست ادعای میراث پادشاهی پدرش را داشته باشد. در نهایت نیز مردم از او اطاعت و فرمانبرداری نخواهند کرد و کشور انگلیس بطور کامل از چنگ وی خارج خواهد شد."

بنابراین گُنت "گودریچ" سریعاً دست بکار شد و پرنسس "گلدبروگ" را از شهر "دوور" به شهر "لینکلن" فرا خواند. او همچنین سعی نمود، تا حضور پرنسس را با به صدا در آوردن زنگ کلیساها و برپا کردن جشن و شادمانی به اطلاع همگان برساند.



گنت "گودریچ" پس از اینکه پرنسس "گلدبروگ" به شهر "لینکلن" وارد شد و در قصر حکومتی استقرار یافت، بلافاصله از وی خواست تا خود را برای ازدواج آماده نماید.



پرنسس درخواست گُنت "گودریچ" را نپذیرفت مگر اینکه بداند که چه کسی را به عنوان شوهر وی برگزیده اند. پرنسس می گفت که نمی خواهد با هیچ مردی ازدواج نماید مگر اینکه اصالت پادشاهی داشته باشد.

پافشاری پرنسس باعث برافروخته شدن خشم گُنت "گودریچ" گردید و او را تا آستانه انفجار پیش برد.

گُنت "گودریچ" به پرنسس خاطر نشان کرد:

"آیا با این مخالفت ها قصد آن دارید که ملکه این کشور گردید و بر من حکم برانید؟
یقین می دانم که غرور شما بزودی فروکش خواهد کرد.
شما هیچگاه همسری از میان شاهزادگان نخواهید داشت.
بهتر است بدانید که من یک شاگرد آشپزخانه بی مقدار را برای همسری شما برگزیده ام و این ازدواج به بعد از فردا موکول نخواهد شد."

پرنسس درحالیکه به حال و روز خویش افسوس می خورد و به شدت می گریست، گفت:
لعنت بر کسانی که شما را برای پدرم خوب و مُنصف معرفی می کردند.

مراسم عروسی برای صبح روز بعد تعیین و مقرر شده بود.

سپیده روز بعد گُنت "گودریچ" قاصدی را به دنبال "هاولوک" شاگرد قدرتمند آشپزخانه فرستاد، تا او را به نزد وی بیاورند.

زمانی که "هاولوک" در مقابل گُنت حاضر شد آنگاه از او پرسید:

آیا قصد ازدواج و گرفتن همسر مناسبی برای خودتان را دارید؟

"هاولوک" جوان گفت:

نه، من فعلاً چنین قصدی ندارم زیرا امکان تأمین مخارج همسر را در توان خویش نمی بینم. انتخاب همسر یقیناً نیازمند بُنیۀ مالی برای تأمین غذا، لباس و خانۀ مناسب است درحالیکه حتّی این جامه ای که بر تن من می بینید، به خودم تعلّق ندارد و آن را سرآشپزی که برایش کار می کنم، به من بخشیده است.

گُنت "گودریچ" سخنان "هاولوک" را قطع کرد و با لحنی غضب آلود گفت:

شما فکر می کنید که من قصد دارم، تا یک دختر دهاتی بی مقدار و یا کور و شل را به ازدواج شما در آورم؟

من به شما اطمینان می دهم که اصلاً اینطور نیست لذا به هیچ وجه هراسی به دلتان راه ندهید.

"هاولوک" با شنیدن وعده های گُنت با ازدواج موافقت کرد.

بنابراین پرنسس "گلدبروگ" را فوراً حاضر نمودند و به اجبار شوهر دادند.

گُنت "گودریچ" پرنسس را مخیر ساخته بود که بین ازدواج اجباری و تبعید به مکانی دور دست و یا سوزانده شدن به عنوان یک زن ساحره را برگزیند.

زوج بی میل به این ازدواج عاقبت توسط اسقف اعظم شهر "یورک" به عقد نکاح همدیگر در آمدند. این اسقف اعظم انتظار داشت که گُنت "گودریچ" وی را در ازای این خوش خدمتی به مقام نمایندگی مجلس اعیان انگلیس برگزیند.



مردم عموماً در مورد چنین ازدواج نامتعادلی به صحبت پرداختند و برای پرنسس بیچاره بسیار تأسف می خوردند زیرا مجبور شده بود که با مردی از خانواده های اجتماعی پائین و غیر نجیب زاده ازدواج نماید.

پرنسس "گلدبروگ" به نحو رقت آوری می گریست اما خود را به رضای خداوند متعال مقید می دانست و به او توکل می جست.

همه مردم با غم و اندوه تأیید می کردند که پرنسس "گلدبروگ" و شوهرش پس از این دیگر هیچ ادعائی برای تاج و تخت پادشاهی انگلستان نخواهند داشت و به نظر می رسید که گنت "گودریچ" توانسته است که به هدف بزرگش نائل آید.

"هاولوک" و همسر ناخواسته اش تشخیص دادند که هیچگاه نمی توانند در جوار گنت "گودریچ" با امنیت و آسایش زندگی نمایند. بعلاوه "هاولوک" خانه ای در شهر "لینکلن" نداشت، تا بتواند پرنسس "گلدبروگ" را به آنجا ببرد و با همدیگر زندگی نمایند لذا تصمیم گرفت که به نزد پدر خوانده با ایمان و وفادارش "گریم" ماهیگیر بازگردند و محافظت از همسر جوان و زیبایش را به او واگذارد.

"هاولوک" و "گلدبروگ" با اندوه، درد و شرمندگی با پای پیاده بسوی بندر "گریمزبی" به راه افتادند ولیکن پس از تحمل زحمات و مشقات بسیار زمانی که به آنجا رسیدند، دریافتند که "گریم" باوفا و صدیق در گذشته است اما پنج فرزندش همگی زنده هستند و موفقیت های بسیاری در کار و زندگی کسب نموده اند.

وقتی که فرزندان "گریم" ماهیگیر با "هاولوک" و همسرش روبرو شدند، فوراً در مقابل آنها زانو زدند و با تمام وجودشان به تکریم آنها پرداختند. آنها بسیار شادمان بودند از اینکه پادشاه حقیقی کشورشان را دوباره می دیدند.



آنها بر اساس فرهنگی که با آن بزرگ شده بودند و بدون توجه به ثروتی که اکنون داشتند، به "هاولوک" چنین گفتند:

"سرورم، شما و این بانوی زیبا به اینجا خوش آمدید.

این سعادت بزرگ برای ما است که مجدداً به دیدارتان نائل گشته ایم. مشکلات شما همان مشکلات ما است.

شما هر آنچه بخواهید، در اختیارتان می گذاریم.

هر چیزی که در تملک ما قرار دارد، در واقع متعلق به شما است.

اگر شما قصد بر آن دارید، تا با ما زندگی کنید، ما هم به شما و همسرتان با تمام توان خدمت خواهیم کرد."

اینگونه رفتارها به شدت موجبات بهت و شگفتگی پرنسس "گلدبروگ" را فراهم می ساختند لذا به ماجرائی که بین آنها وجود داشت، به شدت ظنین گردید.

پرنسس در خانه فرزندان "گریم" ماهیگیر به شدت احساس راحتی می کرد زیرا مشاهده می کرد که این برادرها و خواهرها همگی در روشنائی چراغ مشغول پختن غذا هستند و همواره منتظر دستور وی می باشند آنچنانکه انگار با ملکه کشورشان مواجهند.

"هاولوک" هیچ حرفی در مورد این ماجراها بر زبان نمی آورد و پرنسس "گلدبروگ" که شب قبل را تماماً بیدار مانده و برای سرنوشت شوم خویش به عنوان همسر یک دهاتی بی قابلیت گریسته بود، هیچگاه فکر نمی کرد که شوهرش همتراز با خانواده های اصیل و نجیب زاده انگلیس باشد.

رازگشائی و بازگشت به داهمارک:

همچنانکه پرنسس "گلدبروگ" با حالتی غمگین و ناراحت به استراحت پرداخته بود، ناگهان متوجه هاله ای درخشان در اطراف "هاولوک" شد و جریانی از نور و روشنائی را مشاهده کرد که از دهان وی به بیرون می تراود.

دخترک درحالیکه به شدت ترسیده و شگفت زده شده بود، صدائی همچون ترنم فرشتگان این چنین در گوشش پیچید:

"پرنسس زیبا،

از ناله و شکوه کردن دست بردارید.

کسی که اینک همسران محسوب می شود،

پسر و وارث پادشاهان مشهوری است.

نشانه این ادعا علامت طلائی متمایل به نارنجی است،

که بر روی شانه راستش می درخشد.

او بزودی پادشاه و فرمانروای دو قلمرو بزرگ و قدرتمند خواهد شد.

داهمارک و انگلیس از وی اطاعت خواهند کرد.

او بر همگی مردمان این کشورها با یک فرمان حکم خواهد کرد.

این ها را خودتان بزودی با چشم خواهید دید.

شما بانو و ملکه دو کشور بزرگ و قدرتمند خواهید شد."

این پیام از دنیای فرشتگان بسیار موجب شادی و سرور پرنسس "گلدبروگ" گردید بطوریکه

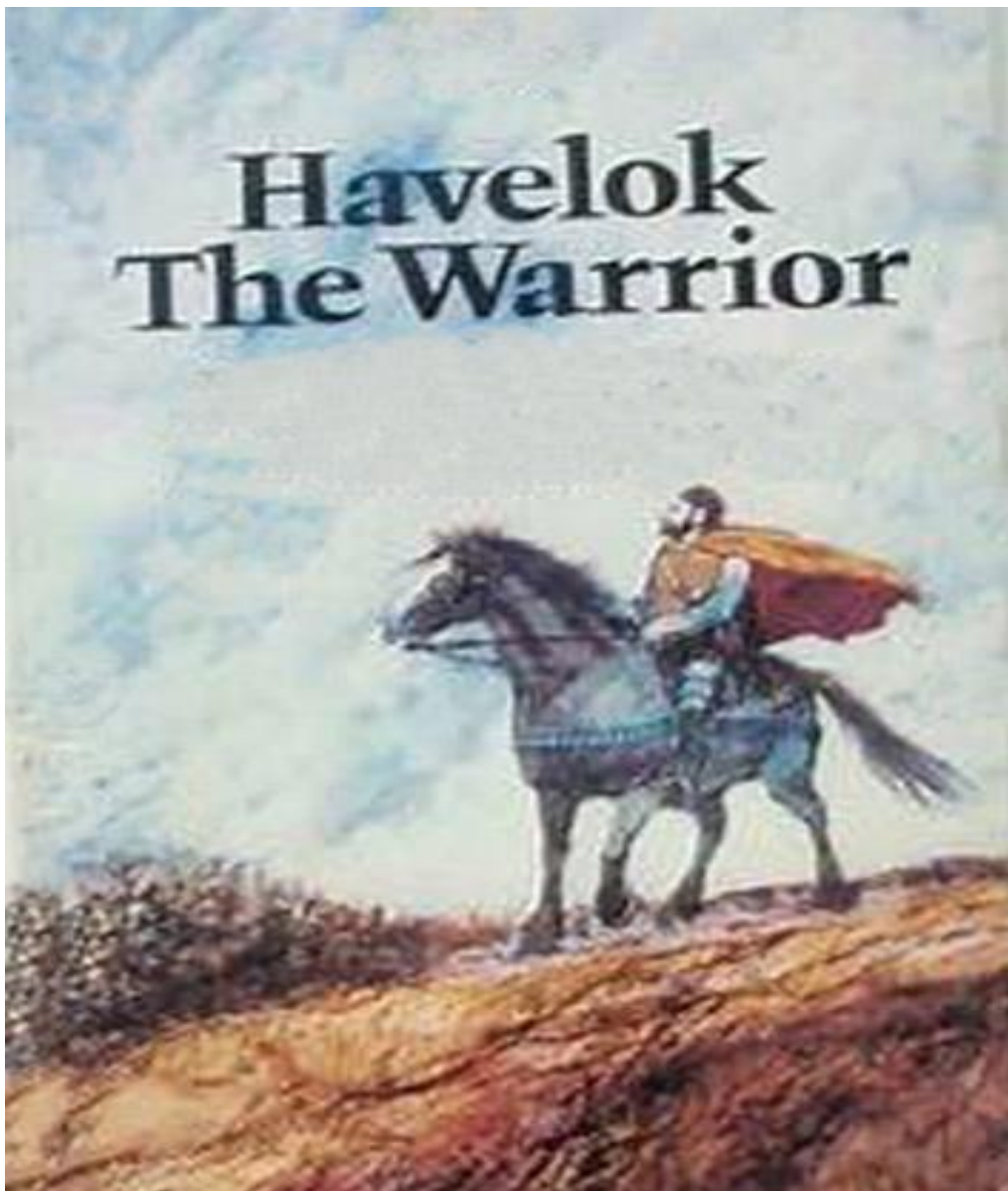
برای نخستین بار شوهر ناهشیار و خواب آلودش را از صمیم قلب بوسید.

"هاولوک" که در اثر بوسه پرنسس از خواب پریده بود، گفت:

همسر نازنینم، آیا خواب می بینم؟

آیا هنوز در عالم رؤیا بسر می برم؟

من در خواب دیدم که بر روی تپه ای رفیع ایستاده ام و تمامی قلمرو پادشاهی دانمارک در برابرم قرار دارند آنگاه من بازوان خویش را گشودم و همگی آنها را در آغوش گرفتم.



مردمان به بازوان من آویخته بودند و قصرها در پائین پاهای من قرار داشتند.

این زمان من همراه با مردمانی که به من پیوسته بودند، بر فراز دریا‌های شور به حرکت در آمدم و سراسر انگلیس را به چنگ آوردم و به شما همسر عزیزم تقدیم کردم.

اینک من دانم که تفسیر این خواب چیست؟

پرنسس "گلدبروگ" با خوشحالی پاسخ داد:

"همسر عزیزم، این ها بدین معنی هستند که شما بزودی پادشاه دو کشور دانمارک و انگلستان خواهید شد و تمامی قلمرو این دو پادشاهی در سیطره قدرت شما خواهند آمد.

شما تا یک سال دیگر فرمانروای کشور دانمارک خواهید شد.

اینک به نصایح من گوش فرا دهید و با ما به کشور دانمارک بیایید.

هر سه پسران "گریم" ماهیگیر یقیناً با ما همراهی خواهند کرد زیرا دوستدار و وفادار حقیقی شما می باشند و هیچ ترسی از اینکه شما به موفقیت برسید، ندارند.

من کاملاً مطمئن هستم که موفقیت یارتان خواهد بود."

"هاولوک" صبح روز بعد به کلیسا رفت و با خضوع و خشوع به دعا و نیایش پرداخت.

او از خداوند بزرگ استدعا نمود، تا به وی قدرت و اعتبار کافی عنایت فرماید که بتواند "گودارد" خائن، دروغگو و پیمان شکن را به مکافات اعمال زشتش برساند.

"هاولوک" آنگاه با قلبی آکنده از شادی و سرور به خانه بازگشت.

هر سه پسران "گریم" ماهیگیر شامل: "رابرت"، "ویلیام" و "هوگ" با مسرت فراوان موافقت خویش را برای همراهی "هاولوک" بسوی دانمارک اعلام نمودند. آنها قصد داشتند، تا با تمام قوا به حکومت "چارل گودارد" غاصب حمله ور گردند و با پیروزی بر وی بتوانند قدرت پادشاهی دانمارک را به وارث اصلی آن بازگردانند.

همسران و سایر افراد خانواده "گریم" در انگلستان ماندند اما پرنسس "گلدبرگ" حاضر به تنها گذاشتن شوهرش نشد.

آنها پس از یک مسافرت نسبتاً طولانی با امنیت کامل در بخشی از سواحل دانمارک که در حاکمیت شخصی به نام "چارل اوب" بود، پیاده شدند.

گنت "چارل اوب" از دوستان پادشاه "بیرکابین" بود و از مدت ها قبل به دور از دربار دانمارک زندگی می کرد. او حکومت کنونی کشور را غاصب می دانست.



"هاولوک" و "اوب":

"هاولوک" جرأت آشکار نمودن هویت واقعی خود را برای اجرای مقاصدش نداشت، تا اینکه به خوبی از وضعیت اکثر قسمت های کشور اطلاع یابد. بنابراین فقط درخواست اجازه زندگی و تجارت را به حاکم منطقه داد.

گنت "اوب" که مرد شرافتمندی بود، اجازه مورد نظر "هاولوک" را تأیید کرد و یک انگشتی با ارزش را به نشانه خوش نیتی و احترام به صلاحیت "هاولوک" به وی اهداء نمود. او بدین ترتیب به "هاولوک" اجازه داد، تا با امنیت و اعتبار کافی در تحت حفاظت وی به تجارت در منطقه حاکمیت وی پردازد.

گنت "اوب" خیره خیره به فردی خوش اندام که خود را یک تاجر بزرگ می خواند و اینک در برابرش ایستاده بود، می نگریست و از صمیم قلب تأسف می خورد که چرا چنین شخص با لیاقتی در یک خانواده اصیل و نجیب زاده متولد نشده است.

گنت "اوب" که تا حدودی به شک و گمان افتاده بود، از "هاولوک" خواست که به حرفه نظامیان در آید و یا تجارتش را در حیطه نیروهای مسلح قرار دهد.

گنت "اوب" در همان روز که اجازه تجارت را به "هاولوک" اعطاء کرد، بلافاصله از او و همسرش پرنسس "گلدبروگ" برای شرکت در یک مهمانی بزرگ دعوت به عمل آورد. "هاولوک" از ترس اینکه مبدا زیبایی همسرش آعیان شرکت کننده در جشن را اغوا نماید و باعث مخاطره ای برای همه آنها گردد، اصولاً قصد پذیرفتن دعوت گنت را نداشت اما جرأت بیان آن را نیز نیافت لذا بطور ضمنی دعوت گنت را پذیرفت.

متعاقب این دعوت زمانی که "هاولوک" و همراهانش به تالار پذیرائی کاخ گُنت "اوب" رفتند، پرنسس "گلدبروک" در تمام مدّت توسط دو تن از پسران "گریم" ماهیگیر یعنی "رابرت" و "ویلیام" همراهی می شدند.

گُنت "اوب" از اینکه این چنین از همسر "هاولوک" حمایت می گردد و هیچگاه او را تنها نمی گذارند، دریافت که آنان افرادی بسیار شرافتمند و غیور هستند.

همه مردانی که در مهمانی شام گُنت "اوب" شرکت داشتند، حتّی برای لحظه ای چشم از پرنسس بر نمی داشتند و با شگفتی از زیبایی وی صحبت می کردند.

گُنتس همسر گُنت "اوب" نیز پس از نخستین لحظات دیدار با مهمانان همانند احساس شوهرش نسبت به "هاولوک" به شدّت شیفته پرنسس "گلدبروک" گردید.

مهمانی شام گُنت "اوب" سرانجام با شادمانی و نشاط فراوانی به پایان رسید.

هیچ کس در تمام مدّت مهمانی جرأت کمترین بی حرمتی حتّی در حد بلند کردن صدایش را بر علیه تاجر جوان و شگفت انگیزی که گُنت "اوب" را شیفته خویش کرده بود، نداشت

اما گُنت به خوبی می دانست که هرگاه "هاولوک" و همسر زیبایش از حیطه محافظتی وی دور گردند آنگاه از امنیت کافی برخوردار نخواهند بود زیرا از قدیم الایام اصیل زادگان خشن دانهارکی هیچگاه از دزدیدن همسران زیبای تاجران غریبه ابائی نداشته اند. گُنت با هُشیاری خویش بسیاری از این افراد را می دید که در تمام مدّت مهمانی حتّی لحظه ای از "گلد بروک" زیبا چشم بر نمی دارند بنابراین زمانی که مهمانی به پایان می رسید و "هاولوک" قصد ترک قصر گُنت "اوب" را می کرد، یقیناً خطراتی وی و همسرش را در طول مسیر بازگشت تهدید می کردند.

گُنت "اوب" که خطر را به خوبی احساس می کرد، بلافاصله ده شوالیه و شصت سرباز مسلّح را برای همراهی گروه "هاولوک" فرستاد و سفارش آنها را به "برنارد براون" قاضی اعظم شهر که مردی درستکار و راستگو بود، نمود.

گُنت "اوب" از قاضی اعظم شهر خواست، تا بیشترین اهمیت و ارزش را برای امنیت و اعتبار تاجر غریبه به عمل آورد و به خوبی از جان و مال وی محافظت نماید.

بدین ترتیب گُنت "اوب" و "برنارد براون" توانستند، جنبه های احتیاطی و پیشگیرانه را به عمل آورند و "هاولوک" و همراهانش را به سلامت به شهر برسانند و در خانه قاضی اعظم سکنی دهند.

با وجودی که تمامی پیشبینی ها به خوبی انجام پذیرفت اما در پایان همان شب جمعیتی از آشوبگران به خانه "برنارد براون" هجوم بردند و اجازه ورود به آنجا را می خواستند.

"برنارد براون" به شدّت با ورود شبانه آشوبگران به خانه اش مخالفت ورزید و درحالیکه تبر بزرگی را در دست داشت، در مقابل انبوه جمعیت غوغاگر و عصبانی مقاومت می کرد اما اغتشاشگران با پرتاب تعداد زیادی از سنگ های ریز و درشت توانستند درب ورودی خانه را منفجر سازند و صاحبخانه را به شدّت مضروب نمایند.

"هاولوک" که از سر و صداهای آشوبگران متوجّه اوضاع شده بود بلافاصله به درب منزل آمد و برای دفاع از حریم خانواده به "ادوارد براون" پیوست. او بی درنگ تیرک بزرگ نگهدارنده درب منفجر شده را از میان آوار بیرون کشید و فریاد زد:

اگر مرد هستید، به سمت من آئید و با من بجنگید.

جمعیت غوغاگر زمانی که "هاولوک" جوان را با دیرک بزرگ در دست مشاهده نمودند درحالیکه به وی دشنام ما دادند، از درب خانه فاصله گرفتند. بسیاری از مهاجمان به محض اینکه متوجه شدند که "هاولوک" دلاور با هر ضربه دیرک چوبی حداقل سه نفر را بر زمین می اندازد و می کشد، با فریادی هراسناک پا به فرار گذاشتند.

نبردی وحشتناک بین مابقی آشوبگران و محافظان خانه در گرفت درحالیکه "هاولوک" هیچ اسلحه ای بجز دیرک چوبی در دسترس نداشت.

"هاولوک" با چند حمله توانست بیش از بیست تن از مردان مهاجم مسلح را در دم بکشد و بر بسیاری دیگر از آنها زخم های مهلکی وارد سازد.

تعدادی از مهاجمان باقیمانده که از مشاهده مرگ همزمان خویش به خشم آمده بودند، تیرها و نیزه هایشان را به سمت سینه غیر مسلح و عریان "هاولوک" نشانه گرفتند و بار دیگر به وی هجوم بردند.

این زمان وقتی که "هوگ" صدای فریاد "هاولوک" را شنید، فوراً برادرانش را صدا کرد، تا از خواب بیدار شوند و به کمک سرورشان بشتابند لذا آنها نیز در أسرع وقت خشمگین و دیوانه وار به صحنه نبرد نا عادلانه پیوستند.

هنوز شب به پایان نرسیده و روز آغاز نشده بود که از ده ها نفر مردان مهاجم مسلحی که به منزل قاضی "براون" حمله کرده بودند، حتی یک نفر زنده نماند.

صبح روز بعد، خبرها به قصر گنت "چارل اوپ" رسید و درباریان به اطلاع وی رساندند که مهمانان عجیب و غریب وی توانسته اند، ده ها تن از خشن ترین و بی رحم ترین آشوبگران مسلح وی را بکشند.

گُنت "اوب" با تعجب به راوی خبر گفت:

چه کسی چنین کاری را انجام داده است؟

من باید شخصاً بروم و چنین چیزی را از نزدیک ببینم زیرا چنین واقعه ای که بر علیه مهمانم "هاولوک" انجام گرفته است، بسیار غیر مؤدبانه می باشد و من از آن بسیار بیزار و متنفرم.

گُنت "اوب" با این افکار سوار بر اسبش شد و به سمت خانه "برنارد براون" رفت و از قاضی اعظم خواست، که وی را از میزان دقیق خسارات و صدمات آگاه سازد.

"برنارد براون" پاسخ داد:

سرورم، دیشب زمانی که ماه در آسمان بالا آمد و همه جا را روشن نمود، ناگهان گروهی شامل ده ها راهزن آشوب طلب به زور برای چپاول و تاراج اموال به خانه ام هجوم آوردند و قصد داشتند تا دست و پای مرا ببندند و به مهمانانم تعرض نمایند ولی زمانی که "هاولوک" و همراهانش چنان دیدند، با چوب و سنگ به کمک شتافتند و توانستند تمامی دزدان و غارتگران را بکشند و یا همچون سگ های ولگرد تا کیلومترها از اینجا برانند. سرورم، من با چشمان خودم شاهد بودم که "هاولوک" جوان به تنهایی با هر ضربت دیرک چوبی حداقل سه نفر از آنها را می گشت.

من هیچگاه در سراسر زندگی خویش چنین جنگاوری را به چشم ندیده بودم.

او برآستی ارزشی بیش از هزار جنگجو دارد.

افسوس که او شدیداً زخمی شده و سه بریدگی عمیق در پهلوی، بازو و ناحیه ران و حداقل بیست زخم کوچکتر برداشته است.

من هم به سختی صدمه دیده ام اما بسیار برای این جوان دلاور نگرانم و می ترسم که نکند به همین زودی و در عنفوان جوانی فوت نماید.

گُنت "اوب" به دشواری می توانست چنین ماجرای شگفت آوری را باور نماید اما تمامی آنهایی که ناظر ماجرای شب قبل بودند، برای گُنت قسم یاد کردند که قاضی "برنارد براون" چیزی بجز حقیقت محض بر زبان نیاورده است. آنها تأیید کردند که تمامی گروه مهاجمان همراه با سردسته آنها "گریفین ویلزمَن" توسط "هاولوک" قهرمان و همراهان اندکش کشته شده اند.

گُنت "اوب" که از این ماجرا بسیار به شوق آمده بود، از قاضی "براون" خواست که "هاولوک" را به نزدش بیاورند، تا در صورت امکان کمکی برای درمان زخم هایش بنماید زیرا اگر تاجر غریبه زنده می ماند، بدون شک "چارل اوب" تصمیم داشت تا بنابر رسم و آئین گذشتگان با تماس دادن شمشیر خویش بر شانه اش به وی لقب شوالیه اعطاء نماید و جایگاه اجتماعی او را ارتقاء بخشد.

گُنت "اوب" زمانی که زخم های "هاولوک" را مشاهده کرد، به او گفت که باید اندکی صبور و بردبار باشد زیرا بزودی تمامی زخم هایش ترمیم خواهند شد.

گُنت "اوب" از "هاولوک" و همسرش دعوت نمود که به قصرش بروند و در آنجا تحت حفاظت و مراقبت وی سکنی گزینند، تا زخم های دردناک "هاولوک" زودتر شفا یابند. بعلاوه در آنجا "گلد بروگ" زیبا می توانست تحت مراقبت های همسر گُنت که او را همچون دخترش گرامی می داشت، قرار گیرد.

این دعوت سخاوتمندانه با خشنودی توسط "هاولوک" پذیرفته شد و آنها به قصر حکومتی رفتند و در اتاقی که در مجاورت اتاق گُنت "اوب" قرار داشت، مستقر شدند.

نیمه های همان شب گُنت "اوب" بطور ناخواسته از خواب بیدار شد و نور درخشانی را از اتاق "هاولوک" مشاهده کرد زیرا آن دو اتاق فقط با یک دیوار چوبی نازک از همدیگر مجزاً شده بودند.

گُنت "اوب" احتمال می داد که "هاولوک" جوان بنابر رسم و عادت‌ی که در طبقات اجتماعی پائین وجود داشت، تا آن موقع از نیمه شب بیدار مانده و به میگزساری مشغول می باشد لذا از مهمان بی جنبه اش بسیار ناراحت و خشمگین شد و متعاقب آن به سمت دریچهٔ اتاق مجاور رفت، تا از چگونگی اعمال زشتی که در آنجا به وقوع می پیوندد، آگاهی یابد.

گُنت "اوب" در کمال شگفتی صدای خُرُوف زن و شوهر جوان را که کاملاً در خواب بسر می بردند، به وضوح می شنید. او مشاهده می کرد که نور اسرار آمیزی از دهان "هاولوک" جوان خارج می گردد و هالهٔ درخشان و با شکوهی را در اطراف سر وی شکل داده است. گُنت "اوب" از آنچه شاهد آن بود، در شگفت ماند لذا در سکوت از اتاق "هاولوک" دور شد، تا موضوع را با سایر ساکنین معتمد قصر در میان بگذارد.

گُنت "اوب" لحظاتی بعد با تعدادی از افراد مورد وثوق مقیم قصر به اتاق مهمانانش که هنوز در خواب بسر می بردند، بازگشتند.

آنها به اتفاق و آهسته وارد اتاق "هاولوک" شدند و به چشم خودشان مشاهده کردند که یک علامت طلایی بر روی شانهٔ راست مرد جوان همچون خورشید کوچکی می درخشد. بنابراین همگی بر این امر واقف گردیدند که این تاجر غریبه از خانوادهٔ سلطنتی می باشد.



گُنت "اوب" چنین ادعایی را عنوان کرد:

اینک من او را شناخته ام و دریافته ام که چرا از همان نگاه اول این چنین او را دوست می داشته ام.

او در واقع پسر پادشاه متوفی ما "بیرکابین" می باشد. هرگز هیچکس دیگری در تمام دنیا همانند ایشان به پادشاه در گذشته ما شباهت ندارد. او از نظر چهره و رفتار کاملاً به پدرش شبیه می باشد.

تمامی حاضرین با خوشحالی در مقابل "هاولوک" جوان که هنوز در خواب بسر می برد، زانو زدند و مشتاقانه او را بوسیدند.

"هاولوک" ناگهان از خواب بیدار شد و با خشم و غضب شروع به داد و فریاد کرد. او تصوّر می کرد که هدف حملات خیانتکارانه و خائنانه برخی افراد واقع شده است اما گُنت "اوب" سریعاً او را از وضعیت موجود مطلع ساخت و آرام نمود.

گُنت "اوب" گفت:

"سرورم،

این مردم با خوشحالی در برابرتان زانو زده اند.

ما تصوّر می کردیم که شما را به قتل رسانده اند.

وقتی چشمانم برای اولین دفعه بر شما افتاد، انگار قبلاً بارها شما را دیده ام.

پسرم، بسیار خوشحالم که این چنین روزی را قبل از مرگم می بینم.

سرورم، من هم اکنون بیعت خویش را با شما اعلام می دارم.

همگی ما پیروان با وفای شما هستیم.

شما فرزند راستین پادشاه "بیرکابین" هستید.

شما بزودی بر سراسر سرزمین پدری خویش مسلط خواهید گردید.
اگر چه اینک بسیار جوان و کم تجربه هستید و دوستان فراوانی ندارید ولیکن جای
هیچگونه نگرانی نیست.

ما همگی بزودی در برابر شما سوگند وفاداری خواهیم خورد.
من پس از آن بواسطه شجاعتی که اخیراً از خودتان بروز داده اید، با تماس شمشیر خویش
بر شانه هایتان به شما تفوق اجتماعی اعطاء می کنم و شما مفتخر به لقب شوالیه می
نمایم."

"هاولوک" این زمان دریافت که بدترین خطرات زندگی از بیخ گوش وی گذشته اند لذا از
خداوند بزرگ و مهربان که چنین دوست با وفا و صادقی را برایش فرستاده بود، سپاسگزاری
کرد و اجازه داد، تا "چارل اوب" به مدیریت و هدایت نهضت وی پردازد.
گُنت "اوب" در اندک مدتی توانست گروهی مشتمل بر مردان نیرومند و شجاع را از میان
افراد خوشنام سراسر قلمرو پادشاهی دانهمارک گرد هم آورد.
زمانی که همگی افراد مورد نظر در قصر گُنت "اوب" تجمع یافتند آنگاه به این فکر
افتادند که هدف از جمع آوری آنها در آنجا چیست؟
گُنت "اوب" در این موقع از جا برخاست و گفت:
"مردان غیور و نجیب زادگان محترم،

بهتر است اندکی تحمل نمائید، تا چیزهائی را که می دانم، برایتان بازگو نمایم.
شما مطلع هستید که پادشاه "بیرکابین" تا زمان مرگ به خوبی بر این سرزمین حکمرانی
کرد.

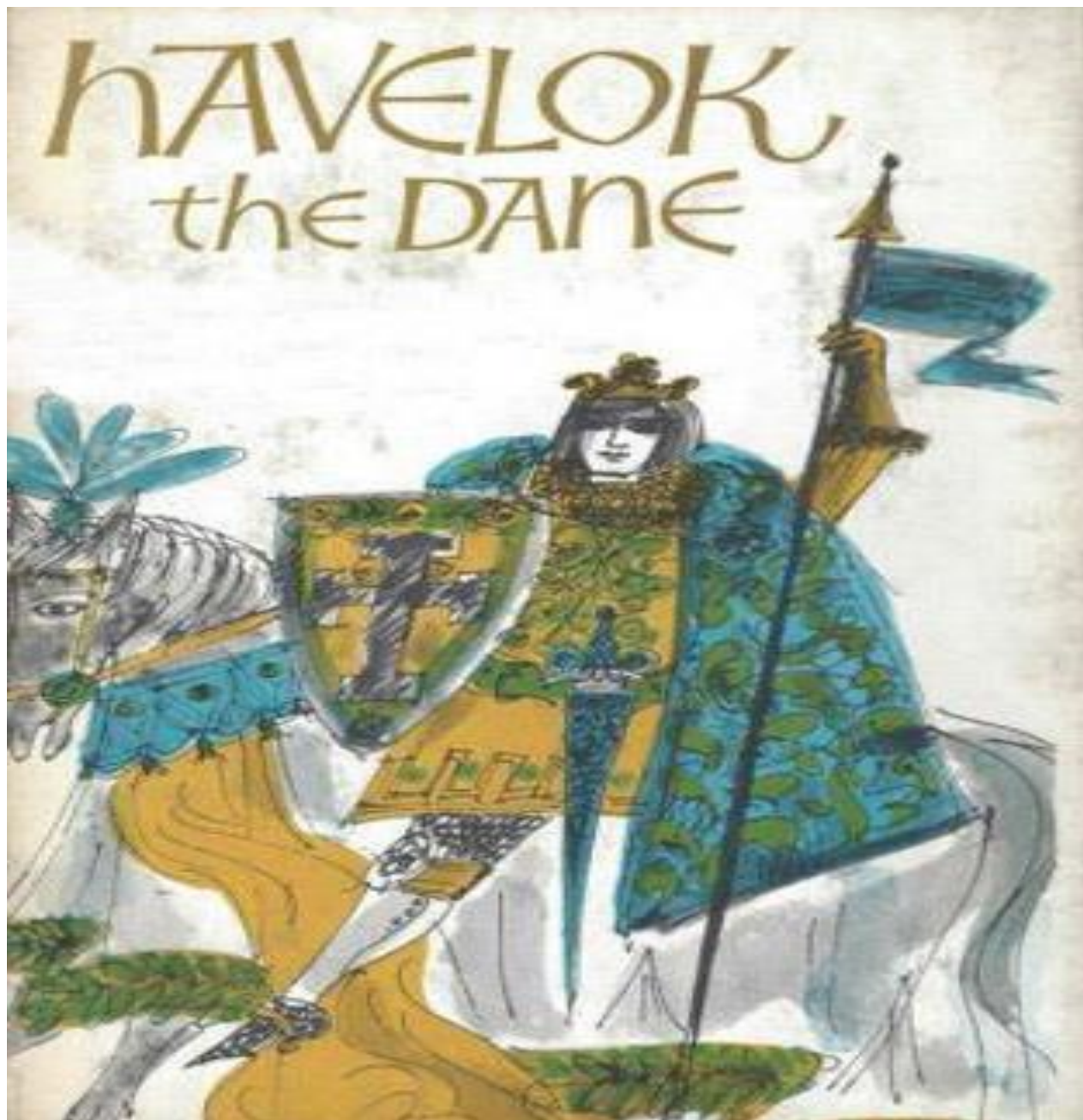
او از خود سه فرزند برجا گذاشت که یکی از آنها پسری به نام "هاولوک" و دو دختر بودند. پادشاه "بیرکابین" در آن زمان قیمومیت فرزندان را به "چارل گودارد" سپرد. همگی شما شنیدید که "گودارد" سوگند خورد که صادقانه در نگهداری و تربیت فرزندان خُردسال پادشاه فقید بکوشد اما شما واقفید که او به سوگند خویش پایبند نماند و در ضمن عملی خائنانه و رذیلانه هر دو دختر بچه پادشاه متوفی را به قتل رساند و قصد داشت که پسرش را نیز بکشد اما آنچنان از کُشتن دختر بچه ها متأثر شده بود که دیگر قادر به کُشتن برادرشان با دستان آلوده خویش نبود بنابراین از یک ماهیگیر گمنام و بینوا خواست، تا او را به قتل برساند و نیمه شب به دریا بیندازد ولیکن ماهیگیر خداشناس وقتی که به اصل و نسب پسرک پی برد، زندگی بچه بی پناه را از مخاطرات دشمنانش حفظ کرد و سپس او را از ترس "گودارد" و دارودسته اش به همراه خانواده خویش به انگلیس برد. این زمان "هاولوک" پس از سال ها از انگلیس به کشورش دانمارک بازگشته است و شما اینک او را در مقابل خویش می بینید. "هاولوک" از نظر انتساب به اشرافیت دانمارک در تمام دنیا همتا ندارد و شما خوشبختانه از این شانس برخوردارید که در سایه یک پادشاه جوانمرد و سلحشور قرار بگیرید. بنابراین بهتر است با "هاولوک" بیعت نمائیم و اینجانب در این کار پیشقدم و جلودار همگی شما خواهم بود."

"چارل اوب" آنگاه به سمت "هاولوک" که اندکی آن طرف تر در کنار پرنسس "گلدبروگ" ایستاده بود، برگشت و در مقابلش زانو زد و با وی بیعت نمود و در پی او تمامی حاضرین متابعت خویش را از "هاولوک" جوان اعلام نمودند.

در طی دو هفته پس از آن گروه های بیشتر و بزرگتری به منطقه تحت حاکمیت گنت
"اوب" آمدند و سوگند وفاداری نسبت به "هاولوک" را بجا آوردند و با وی بیعت نمودند.



زخم های بدن "هاولوک" بزودی التیام یافتند و وی طی مراسمی رسمی از گُنت "اوب" بواسطه شجاعتی که در مقابل مهاجمان مسلح به خانه قاضی اعظم به نمایش گذاشته بود، لقب شوالیه دریافت نمود و ارتقاء جاه و مقام یافت.



جشن بسیار بزرگی همراه با مسابقات ورزشی و مراسم های سرگرم کننده برای تقویت انگیزه و روحیه سلحشوری جنگجویان برپا گردید.



یک شورای جنگ و خونخواهی نیز با اجماع گروه بزرگی از نجبا و اصیل زادگان داممارک تشکیل شد.

مرگ "چارل گودارد" :

"هاولوک" این زمان توسط شورای نجبا و بزرگان به عنوان پادشاه دانهمارک معرفی گردید ولیکن او بدان خرسند نبود و تصمیم داشت "گودارد" خائن و پیمان شکن را به سزای اعمال کثیفش برساند.

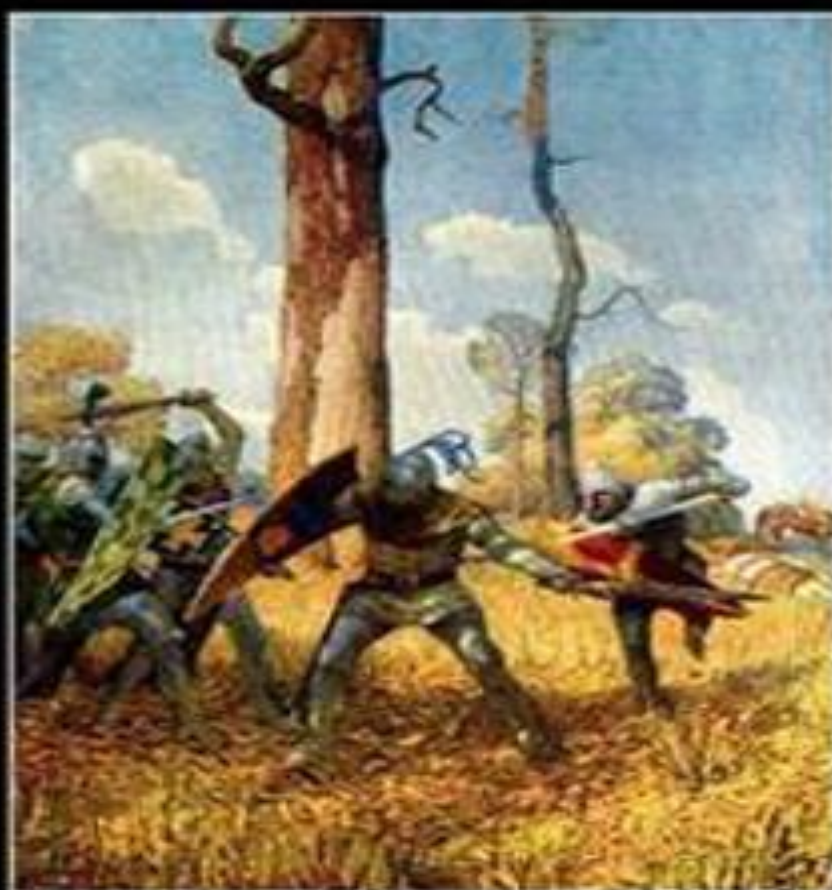
"هاولوک" در مقابل سربازان و افسران‌ش سوگند یاد کرد که هیچگاه از جستجو و تعقیب "گودارد" خیانتکار دست بر ندارد مگر اینکه او را دستگیر و دست و پا بسته به محاکمه بکشاند.

هنوز مدت کوتاهی از این موضوع نگذشته بود که سربازان "هاولوک" توانستند "گودارد" را در حین شکار در شکارگاه سلطنتی دستگیر نمایند.

هر سه پسران "گریم" ماهیگیر که اینک توسط پادشاه "هاولوک" به مقام شوالیه ارتقاء یافته بودند، با "گودارد" در جنگل سلطنتی روبرو شدند و از وی خواستند، تا به حضور پادشاه "هاولوک" بیاید. آنها تمام رفتارهایی را که او به بچه‌های پادشاه "بیرکابین" انجام داده بود، به عنوان دلایل این احضار بر وی بر شمردند.

"گودارد" با شنیدن این سخنان عتاب آمیز از فرزندان "گریم" ماهیگر به شدت بر آشفت و دیوانه وار بر آنان حمله ور گردید ولیکن سر "رابرت" پسر بزرگتر "گریم" ماهیگیر حمله "گودارد" را دفع کرد و با شمشیر ضربه ای بر بازوی راست وی وارد ساخت و آن را به شدت زخمی نمود.

زمانی که مردان مسلح "گودارد" از ماجرا باخبر گردیدند و به این مبارزه پیوستند آنگاه سرب و برادرانش بیش از ده تن از آنان را به هلاکت رساندند و مابقی آنان را وادار به فرار کردند. فراریان نیز که شرمسار رسوائی سرورشان بودند، تماماً توسط مردان "هاولوک" تعقیب و گشته شدند.



Havelok the Dane: A Legend of
Old Grimsby and Lincoln

"گودارد" را دست و پا بسته به حالت وارونه بر روی یک اسب پیر سوار کردند و در اوج بدبختی و سیه روزی به نزد "هاولوک" بردند.



پادشاه "هاولوک" شخصاً از قضاوت در مورد "گودارد" خودداری نمود و اجرای عدالت در مورد او را به گُنت "اوب" واگذار نمود، تا به عنوان رئیس دادگاه به محاکمه وی اقدام نماید. هیچ لطفی در قبال ظلم ها و ستمکاری های "چارل گودارد" در مورد وی انجام نپذیرفت لذا او به جرم خیانت و پیمان شکنی به مرگ با وحشیانه ترین آزارها و شکنجه ها محکوم گردید.

حکم دادگاه "گودارد" مکتوب گردید و سریعاً به اجرا گذاشته شد و در نتیجه تمامی مردم دانهمارک از عقوبتی که نصیب یک ظالم و ستمگر بد طینت شده بود، خوشحال گردیدند.

مرگ گُنت "گودریچ":

هنوز مدتی از این قضایا نگذشته بود که اخبار به گوش گُنت "ایرل گودریچ" در شهر "کورنوال" انگلیس رسید و او مطلع گردید که "هاولوک" به پادشاهی دانهمارک برگزیده شده و در صدد است، تا با سپاهی گران از مردان قوی و جنگاور به حمایت از حق تاج و تخت همسرش به انگلیس حمله ور گردد.

گُنت "گودریچ" تشخیص داد که شیوه ای که در مورد "گلدبروگ" بکار بسته بود، بسیار شرم آور بوده و اینک مجازات آن گربانش را خواهد گرفت.

گُنت "گودریچ" که اینک هیچ چاره ای را در برابرش نمی دید، تصمیم گرفت که برای نجات جان خویش و جلوگیری از تسلط "هاولوک" بر انگلیس با وی به نبرد برخیزد.

"گودریچ" تمامی سپاهیان خویش را در شهر "لینکلن" جمع کرد، تا از حکومت وی در برابر هجوم سربازان دانهمارکی دفاع نمایند.



کُنت تمامی سربازان را سر تا پا مسلّح گرداند و به آنان گفت که تمامی آنها در صورت شکست از سپاهیان داهمارک به بردگی گرفته خواهند شد.

"گودریچ" به بیان مطالب زیر برای لشکریان خویش پرداخت:

"دوستان، به سخنان من گوش فرا دهید.

همگی شما واقف هستید که اینک مسئله شرکت در یک مسابقه ورزشی و یا یک نمایش سرگرم کننده در میان نیست، بلکه مشکل فعلی ما دفاع از شهر "لینکلن" است لذا امکان پنهان شدن وجود ندارد.

اینک بیگانه هائی که در بندر "گریمزبی" سکنی گزیده بودند، به جایگاهی رسیده اند و قصد دارند که به اینجا نیز دست یابند.

آنها داهمارکی های کافر و بیرحمی هستند که بجز گشتار و تخریب هنری ندارند.

کلیسا ها و صومعه های ما

کشیشان و راهبه های ما

همگی زیر شکنجه ها کشته و یا اسیر خواهند شد، تا همچون بردگان به فرمانروایان داهمارکی خدمت نمایند.

اینک ای مردان غیور انگلیسی

تصمیم و توصیه شما چیست؟

اگر ما تسلیم لشکریان بیگانه شویم آنگاه آنها بر تمامی سرزمین اجدادی ما فرمان خواهند راند.

آنها تمامی مردان ما را خواهند کُشت و فرزندان ما را به بردگی خواهند گرفت.

آنها زنان و دختران ما را به کنیزی خواهند بُرد.

بنابراین از شما می‌خواهم که اگر انگلیس را دوست می‌دارید، به حمایت از من برخیزید، تا با این کافران بُت پرست به نبرد بپردازیم و سرزمین خویش را از گزند این قوم اجنبی و منفور دور نگه داریم.

من با خداوند بزرگ و تمامی مقدّسین پیمان می‌بندم که هرگز نیاسایم و در هیچ آئین و مراسمی شرکت نجویم مگر اینکه سرزمین خویش را از دشمنان دانهارکی آزاد سازم. بنابراین لعنت بر کسانی که به دفاع از خانه و خانواده اش برخیزد."

سپاه انگلیس با شنیدن چنین سخنان شجاعانه و الهام بخشی به شور و شوق آمدند و بلافاصله با فرمان "ایرل گودریچ" بسوی بندر "گریمزی" به پیشروی پرداختند. لشکریان "هاولوک" نیز شجاعانه به مقابله با سپاه انگلیس اقدام کردند. در این جنگ وحشتناک بسیاری از شرکت کنندگان از جمله پادشاه "هاولوک"، پسران "گرم" ماهیگیر و کُنت "چارل اوب" به بهترین وجهی به دلاوری و رشادت مبادرت ورزیدند.

این جنگ مدتی به درازا کشید و خون‌های بسیاری در ضمن آن بر زمین ریخته شد اما لشکریان دانهارک عاقبت مقاومت سپاهیان انگلیسی را در هم شکستند و بر آنها غلبه یافتند.

کُنت "ایرل گودریچ" نیز در یک نبرد تن به تن توسط پادشاه "هاولوک" منکوب گردید و به دست وی اسیر شد.



گنت "ایرل" خائن و پیمان شکن که یک دست خویش را در نبرد با پادشاه "هاولوک" از دست داده بود درحالیکه در غل و زنجیر بسته شده بود، توسط محافظانش به نزد ملکه "گلدبروگ" برده شد، تا در قبال خیانت و بی حرمتی به خاندان سلطنتی توسط اشخاصی هم رتبه خویش که هنوز یک شوالیه شمرده می شد، محاکمه گردد. زمانی که مردم انگلیس متوجه شدند که ملکه مشروع آنان به حکومت رسیده است، بسیار خوشحال شدند و از او خواستند، تا آنان را به خاطر فرمانبرداری از یک فتنه جوی خائن ببخشند.

"گودریچ" را دست و پا بسته به دادگاهی در شهر "لینکلن" انتقال دادند. دادگاه پس از استماع دفاعیات وی به شور و مشورت پرداخت و سرانجام او را به سزای خیانتش به سوزانده شدن در میان شعله های آتش محکوم کرد.

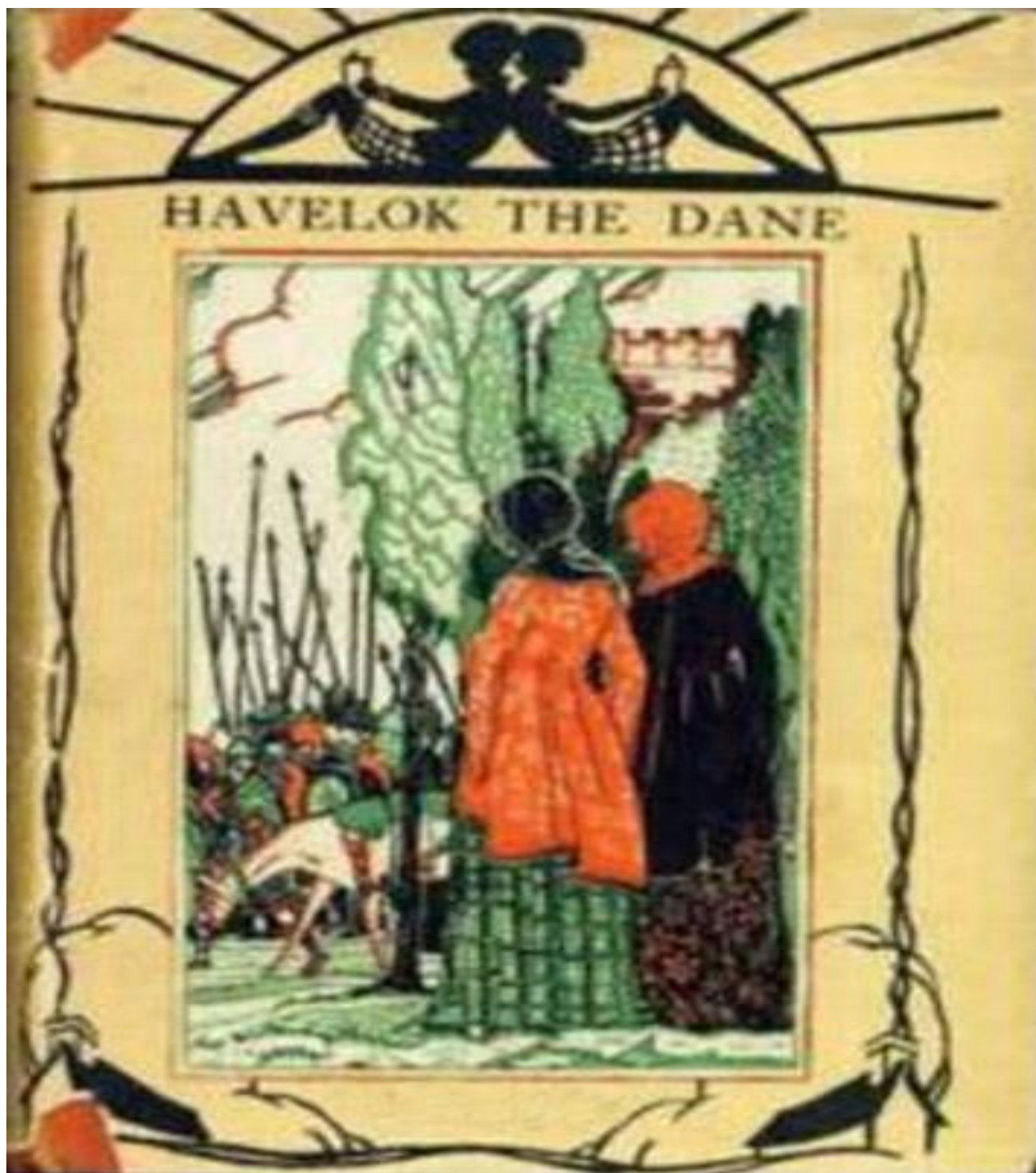
حکم "گودریچ" که با حضور بسیاری از مردم منطقه "لینکلن" اجرا گردید، باعث ایجاد شادی و شغف بسیاری در میان طرفداران حکومت شد.

اینک که انتقام جوئی و خونخواهی بنحو مطلوبی به انجام رسیده بود و خائنان و عهدشکنان به مجازات رسیده بودند، لازم بود تا "هاولوک" و همسرش به فکر جبران زحمات افراد وظیفه شناس و با وفای اطراف خویش باشند زیرا باور داشتند که فقط با کمک های آنها بوده است که توانسته اند چندین سال فلاکت و بدبختی را از سر بگذرانند. "هاولوک" یکی از دختران "گریم" ماهیگیر را به ازدواج کُنت شهر "چیستر" که در زمره متحدان وی به شمار می رفت، در آورد.

او همچنین دختر دوّم "گریم" ماهیگیر را به نکاح سرآشپز "برترام" برگزید که اینک به مقام کُنت شهر "کورنوال" ارتقاء یافته و جانشین کُنت "گودریچ" خائن شده بود که فرزند پادشاه انگلیس را از ارث محروم ساخته بود.

کُنت "اوب" قهرمان نیز به عنوان نایب السلطنه "هاولوک" در دانهمارک گمارده شد زیرا "هاولوک" تصمیم داشت که به همراه همسر زیبایش "گلدبروگ" در انگلیس اقامت گزیند و بر آنجا حکومت نماید.

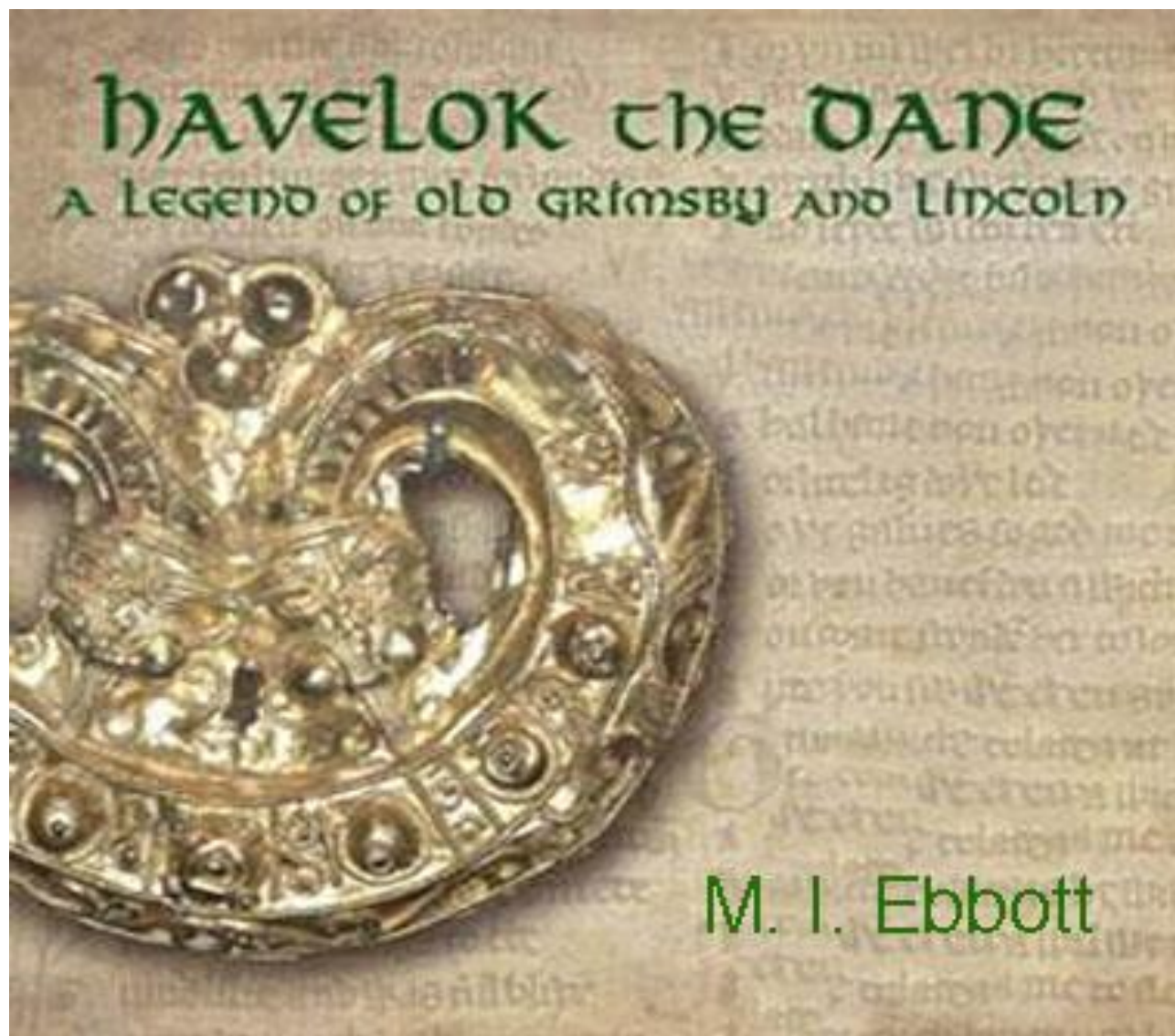
تمامی جنگاوران دانهمارکی نیز هدایای با ارزشی از جمله سکه های طلا، زمین و قصر دریافت داشتند.



پس از یک مراسم تاجگذاری بزرگ که حدود چهل روز به طول انجامید، پادشاه "هاولوک" نایب السلطنه دانهمارک و همراهانش را متعاقب یک خداحافظی غمناک روانه کشورش کرد.



پادشاه "هاولوک" و ملکه "گلدبروگ" در صلح و صفا بر انگلیس حکمرانی کردند و امنیت و آسایش را برای مدت شصت سال در آنجا برقرار ساختند.



آن دو با خوشی و سعادت در کنار یکدیگر زندگی کردند و پانزده فرزند به دنیا آوردند که
تمامی آنها به پادشاهان و ملکه هائی مقتدر و توانا تبدیل شدند.



